

معارف

مجموعہ مواعظ و کلمات سید برہان الدین

محقق ترمذی

بمراہ

تفسیر سورہ محمد و فتح

تصحیحات و حواشی

بدیع الزمان فروزانفر



معارف

مجموعه مواظ و کلمات سید برهان‌الدین محقق ترمذی

بهمراه تفسیر سوره محمد و فتح

تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر

مرکز نشر دانشگاهی، تهران

چاپ دوم ۱۳۷۷

تعداد ۲۰۰۰

چاپ: منفرد

حق چاپ برای مرکز نشر دانشگاهی محفوظ است

فهرست‌نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

محقق ترمذی، برهان‌الدین حسین، -۶۲۸ ق.
معارف: مجموعه مواظ و کلمات سید برهان‌الدین محقق ترمذی همراه تفسیر سوره محمد و فتح / با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر. - تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۷.
۲۴۵ ص. - (مرکز نشر دانشگاهی؛ ۸۹۷)
ISBN 964-01-0897-9
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار). کتابنامه.
چاپ دوم.
۱. عرفان - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. نثر فارسی - قرن ۷ ق. ۳. تفاسیر (سوره محمد). ۴. تفاسیر (سوره فتح). الف. فروزانفر، محمدحسن، ۱۲۷۸-۱۳۴۹. مصحح. ب. مرکز نشر دانشگاهی. ج. عنوان.
۲۹۷/۸۲۵
BP ۲۸۵ / م ۳ / م ۶
کتابخانه ملی ایران
۸۴۱۲ - ۷۷ م

فهرست مندرجات

الف - کنز	۱- مقدمه مصحح
۱ - ۷۳	۲- معارف برهان محقق
۷۷-۹۵	۳- تفسیر سورة محمد
۹۶-۱۰۴	۴- تفسیر سورة فتح
۱۰۵-۱۸۱	۵- حواشی و تعلیقات
۱۸۳-۱۹۱	۶- فهرست آیات قرآن
۱۹۲-۱۹۶	۷- احادیث
۱۹۷-۲۰۰	۸- کلمات مشایخ و امثال عربی
۲۰۱-۲۰۴	۹- حکم و امثال فارسی
۲۰۵-۲۱۶	۱۰- اشعار فارسی و عربی
۲۱۷-۲۱۸	۱۱- مصطلحات و نوادر لغات و تعبیرات
۲۱۹-۲۲۶	۱۲- اسماء رجال و طوائف
۲۲۷	۱۳- بلاد و اماکن
۲۲۸-۲۳۲	۱۴- اسامی کتب
۲۳۳-۲۳۵	۱۵- تکمله حواشی

باسمه تعالی

یادداشت ناشر

معارف برهان‌الدین محقق ترمذی یکی از آثار ارزشمند عرفانی به زبان فارسی است. مولانا جلال‌الدین رومی مدت ۹ سال مرید و مصاحب برهان‌الدین بوده و مسلماً تحت تأثیر تعالیم او بوده است، تعالیمی که در کتاب معارف که مجموعه‌ای از مواعظ و مجالس عرفانی اوست درج گردیده است. این کتاب را نخستین بار مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر تصحیح کرد و همراه با دو تفسیر کوتاه از سوره‌های «محمد» (ص) و «فتح» به هزینه اداره کل نگارش وزارت فرهنگ در سال ۱۳۳۹ منتشر کرد. این دو تفسیر فارسی براساس حقایق‌التفسیر سلمی نوشته شده است. مؤلف، که فروزانفر احتمال داده است همان برهان‌الدین محقق ترمذی باشد، ابتدا آیه را به فارسی ترجمه کرده و سپس اقوالی را که سلمی در تفسیر خود از بزرگان صوفیه و عرفا، از جمله حضرت امام جعفر صادق (ع)، نقل کرده است به فارسی برگردانده و لذا از نظر ترجمه آیات قرآن و همچنین ترجمه اقوال مشایخ صوفیه در تفسیر هم این اثر دارای ارزش است.

با توجه به اهمیت معارف و همچنین این دو تفسیر، از آنجا که نسخه‌های چاپ اول، که در اصل هم بسیار محدود بود، بکلی نایاب شده بود، مرکز نشر دانشگاهی در صدد برآمد این اثر را که هم بخودی خود ارزشمند است و هم از لحاظ شناخت مولانا و تعالیم مکتب او، تجدید چاپ کند.

در این تجدید چاپ، مقدمه و متن و یادداشتهای مرحوم فروزانفر و فهارس او عیناً چاپ شده و غلطهایی که خود وی ضمیمه کتاب کرده بود در متن اصلاح گردیده است.

مرکز نشر دانشگاهی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد الحمد والصلوة این ضعیف از آغاز مطالعه خود در آثار آسمانی و جاودانی حضرت مولانا عظیم الله ذکره پیوسته راه درست و طریق صواب را در حل رموز و کشف اسرار و شرح غوامض آن آثار مراجعه بکلمات و کتب مشایخ و پیران حضرت مولانا دانسته و هم برین طریق گام نهاده و سیر نموده است .

پیدا است که رعایت ترتیب و نظام الاقدم فالاقدم در ادراک تحول و فهم سیر تدریجی افکار و آراء، و سیلتی قوی و دست آویزی استوار و درست تواند بود و بدین سبب این ضعیف نخست از مولانای بزرگ سلطان العلماء بهاء الدین محمد بن الحسین بلخی مشهور ببهاء ولد شروع کرد و بنشر مجموعه کلمات و مواعظ وی موسوم به «معارف بهاء ولد» پرداخت و اجزاء چهار گانه آنرا پس از مقابله با قدیم ترین نسخ بزبور طبع در آورد و منتشر ساخت و خاصه جزو چهارم را که سخت پیچیده و مغلق می نمود در حد توانایی و درجه فهم خویش شرح و تفسیر نمود و چون از کار نشر معارف بهاء ولد باز پرداخت روی در کار مقابله و تصحیح معارف سید برهان الدین

محقق ترمذی آورد که بعد از پدر راهنما و پیر مولانا بوده و مدت نه سال وی را در مضایق سلوک و عقبات طریق هدایت می فرموده است .

همین نکته یعنی تبعیت مولانا از برهان الدین محقق در مدت نه سال امریست خطیر که ما را بتحقیق در کلمات و مواظب وی و ادار می سازد چه بهر حال تأثیر مصاحبت نه ساله پیری کاردان که در علوم نقلی و کشفی بغایت رسیده بود در مریدی مستعد و جذاب معانی مانند مولانا انکار ناپذیر است نخستین آشنایی این ضعیف بکلمات برهان الدین محقق بوسیله نسخه یی بود که در ضمائهم مجموعه محفوظ در جزو کتب سلیم آغا (استانبول) موجود است بشماره (۵۶۷) متضمن کتب ذیل :

۱ - معارف بهاء ولد

۲ - مجالس سبعة مولانا

۳ - فيه ما فيه

۴ - معارف سلطان ولد (فرزند مولانا)

۵ - مقالات برهان محقق

۶ - مقالات شمس تبریزی

و این مجموعه را شخصی بنام محمود بن حاجی سونج بك الحاج ترخانی بسال ۷۸۸ استنساخ نموده و مقالات یا معارف برهان محقق از ورق ۳۰۲ تا ورق ۳۱۵ را فرامی گیرد و رویهمرفته ۲۶ صفحه است هر صفحه ۲۱ سطر بخط نسخ روشن و متوسط و ابتدایش چنین است : « همه کافران همین

گفتند که ما را مال و حسب و نسب و جمال و قد و قامت زیبا بیشتر است
از محمد ﷺ» که در متن حاضر شروع می شود از صفحه (۵) سطر (۱۶) .
و یابانش اینست: «وای بر آنکه چشمش نخسبد و دلش بخسبد» (متن
حاضر ذیل صفحه ۵۹ - ۵۸) .

عکس این نسخه بوسیله سر کنسولگری شاهنشاهی در استانبول فراهم
گردید و نگارنده پس از مطالعه و مقایسه آن با سائر آثار مولویان از قبیل
معارف بهاء ولد و مقالات شمس و معارف مولانا مشهور بقیه مافیه باهمیت
آن در حد ادراک خود متوجه گردید و در صدد تصحیح و نشر آن اثر نفیس
و بزرگوار بر آمد و ای چون این نسخه یگانه بود و از ابتدا و انتهای آن
بخوبی روشن و نمایان بود که ناقص و ناتمام است و اول و آخر آن کهنه
کتاب افتاده است بناچار تائی و تأمل را که بهر حال کاری مقرون بخیریت
و صواب است بر تعجیل و شتاب مرجح داشت تا سالی چند بر آمد و دانشگاه
طهران بصدد آن شد که از ذخائر ادبی کتابخانه های کشور ترکیه که از
جهت اشتغال بر نفائس مخطوطات در جهان بی نظیر است عکس برداری
کند و دانشمند محقق جناب آقای مجتبی مینوی دامن همت بکمر زدند
و این وظیفه مهم و خطیر را بر عهده گرفتند و در ضمن فحص و جستجوی
خود بنسخه بی از معارف برهان محقق در کتابخانه تربت مولانا قدسنا الله بسره
العزيز بر خوردند که در سال ۶۸۷ یعنی چهل و نه سال پس از وفات مصنف
بسیار دان و دقیقه یاب آن استنساخ شده است و همینکه این خبر بمسامع

این ضعیف رسید درخواست تا عکس این نسخه را فراهم فرمایند و بعون حق و بمساعدت جناب آقای مینوی عکس آن نسخه بنفقه دانشگاه طهران تهیه شد و در اختیار این ضعیف قرار گرفت .

نسخه مشارالیه در جزو مجموعه‌ی قرار دارد که بشماره (۲۱۲۷) در کتبخانه قونیه محفوظ است و سی و هفت ورق و هفتاد و دو صفحه است هر صفحه چهارده سطر بخط نسخ متوسط مایل بثلاث که در صفحه پشت چنین نوشته‌اند : « معارف مولانا و سیدنا و سندننا و قبلتنا و قدوتنا سلطان العارفين ملك المحققين قطب الاقطاب ولي الله في الارضين مفتاح خزائن العرش امين كنوز الفرش ابوزيد (ظ: ابی یزید) الوقت جنيد الزمان عالم رباني برهان الحق والملة والدين فلك العلماء الراسخين وارث الانبياء والمرسلين خلاصة الاولياء الاولين والآخرين قدس الله روحه العزيز المعروف شيخ (كذا) برهان الدين المحقق متع الله المسلمين بيركاته » و بدینگونه آغاز می شود : « يقول الله تعالى من ذكّرني في ماله ذكرته في مالي » و بدین عبارت ختام می پذیرد : « الناس في ثلاثة اصحاب الجحيم واصحاب الجنة واصحاب الاعراف والله اعلم بالصواب » و چنانکه اشارت رفت کتابت آن بسال ۶۸۷ بوده و کاتب در پایان نسخه چنین نوشته است : « تمت نسخ هذا الكتاب من نسخة صحيحة معتمد عليها بعون الله و توفيقه كتبه العبد الضعيف المحتاج الى رحمة الله تعالى ارغون بن ايدمر بن عبدالله المولوى فى التاريخ الخامس محرّم سنة سبع وثمانين وستمائة حمد الله ومصلياً على نبيه ».

کاتب در همه مواضع چنانکه در نسخ قدیم معمولست میان دال (مهمله) و ذال (معجمه) در کتابت فرق نهاده و حرف اخیر را با نقطه‌یی بر بالای آن ممتاز ساخته وب (عربی) و یا (فارسی) و ج و چ و ز و ژ را یکسان و بایک نقطه در زیر یا بر بالا نوشته است .

ادات استمرار (می) را گاه متصل و گاه منفصل و حرف ربط (که) را گاه با یا (کی) و گاه با هاء مخفی (که) می نویسد و درین باره روش واحدی را معمول نمی دارد .

در انتساب کتاب «معارف» بسید برهان الدین محقق حسینی ترمذی (متوفی ۶۳۸) هیچگونه شك نیست بدلائل ذیل :

نخست آنکه مصنف در چند موضع از کتاب ، خویش را بنام محقق یاد می کند چنانکه درین عبارت : اکنون من از کان الله گذشته ام بکان الله له رسیده ام میان حق و محقق يك موی نمانده است . (متن حاضر ، ص ۲۸) و مانند : و اگر روح ترا آن طهارت حاصل نشده است که از حق شنوی بی واسطه ، از محقق شنو بواسطه . (متن حاضر ، ص ۴۱) .

و مثل : اما در محقق کسی دیگر متصرف نیست جز حق آنجا تصرف و شیطان مغلوب شده باشند . (متن حاضر ، ص ۴۲) .

و ازین قبیل : اکنون تا در عالم جسمی بضرورت حرف و صوت شرط باشد لاجرم محقق باید تا ازو بشنوی (همان صفحه از متن حاضر) . بطوریکه ملاحظه می شود مصنف چهار نوبت خود را بنام محقق یاد

کرده و جای شك در انتساب کتاب بدیگر کس باقی نگذاشته است .
دوم آنکه سلطان ولد (فرزند مولانا) از قول سید برهان الدین محقق
نقل می کند بدینگونه : سید برهان الدین محقق را رضی الله عنه پرسیدند
که راه را پایان هست یا نه فرمود که راه را پایان هست اما منزل را پایان
نیست زیرا سیر دواست یکی تا خدا و یکی در خدا آنکه تا خداست
پایان دارد زیرا گذر از هستی است و از دنیا و از خود ، اینهمه را آخر است
و پایان اما چون بحق رسیدی بعد از آن سیر در علم و اسرار معرفت خداست
و آنرا پایان نیست (ولدنامه ، طبع طهران ، ص ۲۳۷ و نزدیک بدان بدون
نسبت ببرهان الدین ، ص ۳۵۵) .

و شمس الدین افلاکی نیز این قول را بروایت سلطان ولد از سید
برهان الدین محقق نقل کرده است (مناقب العارفین بکوشش تحسین
یازجی ، طبع انقره ۱۹۵۹ ، ص ۷۰) .

و این ، همان مطلب است که بتفصیل بیشتر در معارف برهان محقق
(طبع حاضر) ص ۱۴-۱۱ درباره آن بحث بمیان آمده است .

سوم این کتاب در سال ۶۸۷ و هنگامی که هنوز عده کثیر از تربیت
یافتگان محضر مولانا در قید حیات بوده و فرزند وی سلطان ولد زنده بوده
کتابت شده و در پشت جلد کتاب بخط متن بصراحت نسبت داده شده
است بسید برهان الدین محقق و همچنین در مجموعه قونیه مکتوب سال
۷۵۴ و مجموعه سلیم آغا و مجموعه فریدون نافذ مکتوب اوایل قرن یازدهم

که جزو کتب بهاء الدین محمد ولد چلبی آخرین پوست نشین در گاه
 مولانا بوده و ذکر آن بیاید این رساله بهمین نسبت وجود دارد علی الخصوص
 که نویسنده نسخه اصل (در طبع حاضر) خود از مولویان بوده و هیچ شک
 نیست که از روی علم و اطلاع درست، پشت جلد کتاب را نوشته است.
 چهارم آنکه مصنف کتاب با شمس الدین محمد اصفهانی وزیر
 مرتبط بوده و وزیر مذکور بوقت تقریر بعضی از مطالب کتاب نزد مصنف
 حضور داشته و برگفته وی ایراد گرفته و چنانکه از مناقب افلاکی،
 طبع انقره، ص ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۸، ۷۱، ۷۲ و از رساله فریدون سپهسالار،
 طبع طهران، ص ۱۲۰ برمی آید شمس الدین اصفهانی وزیر از معتقدان
 و مریدان سید برهان الدین محقق بوده و برهان محقق از برای وی معارف
 می فرموده است چنانکه در مناقب افلاکی می خوانیم: روزی خدمت
 صاحب اصفهانی بنیارت سید آمده بود، خادم اعلام کرد که وزیر بنیارت
 پیر آمده است بیرون آمد و بر در حجره برخاک بنشست، صاحب و امرا
 بر سر خاک بنشستند، چندانی معرفت و اسرار فروریخت که صاحب بیهوش
 شد و بر سر وقت سید هنگامه عظیم جمع آمد، چون معارف تمام شد،
 فرمود که الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ برخاست و بیخانه
 در آمد و در را محکم بست صاحب شمس الدین از غایت خوشی بر رسم
 شکرانه دینارها بر فقرا تصدق کرده گریان و آه کنان روان شد (مناقب
 افلاکی، ص ۶۴ - ۶۳).

پنجم: افلاکی از قول شیخ صلاح الدین زر کوب روایت می کند که: حضرت سید یاران را وصیت می فرمود که اگر هیچ طاعتی و عبادتی نتوانید کردن الله الله روزه را مهمل مگیرید و هماره بتجوع شکم و توجع الم حریص باشید که بهتر از روزه داشتن طاعتی نیست و خلای شکم کلندینایع حکم است چه از باطن فاطن انبیاء و اولیاء ینایع حکم از برکت جوع و روزه بجوش آمده است ، اما بتدریج باید و مرد سالک ناسک را بمنزل مقصود موصولتر از مرکب روزه هیچ نیست و دعوات اهل روزه مستجاب و مقبول است و در حضرت عزت اثرهای عظیم دارد و کلید خزان حکمت است . (مناقب افلاکی ، ص ۶۶) و قطع نظر از تکلفات افلاکی ، این مطلب را بعینه در معارف برهان محقق (طبع حاضر ، ص ۲۰) توان دید .

ششم: مصنف از مریدان و معتقدان مولانای بزرگ بهاء الدین ولد بوده چنانکه از صفحات ۲۱ ، ۲۴ ، ۶۲ ، ۶۷ ، (طبع حاضر) پدیدار است و مولانا جلال الدین را بعهد جوانی و پیش از وصول بمراتب عالیة روحانی و معنوی همنشین و مصاحب بوده است چنانکه از صفحه ۲۴ متن حاضر معلوم می گردد و بنفخ الدین رازی نظر خوب نداشته است بقرینه آنچه در صفحه ۱۱) می خوانیم و از مجموع آنچه گفتیم می توان انتساب این کتاب را بسید برهان الدین محقق ترمذی تأیید نمود .

هفتم: بشهادت مولانا سید برهان الدین شعر سنایی را درسخن بسیار می آورده است و در متن حاضر رویهمرفته در صد و پنج مورد شعر فارسی

باستشهاد آمده و از آنجمله بیست و چهار بیت بتحقیق از حکیم سنایی غزنوی است و دوازده بیت باحتمال قوی از آن اوست پس بدین قرینه نیز نسبت این کتاب را بسید برهان الدین تأیید توان کرد و اینک گفته مولانا: «گفتند که سید برهان الدین سخن خوب می فرماید اما شعر سنایی در سخن بسیار می آرد سید فرمود همچنان باشد که می گویند آفتاب خوبست اما نور می دهد زیرا سخن سنایی آوردن نمودن آن سخنست و چیزها را آفتاب نماید و در نور آفتاب توان دیدن. (فیه ما فیه، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۲۰۷).

و آنچه مایه تردد خاطر در نسبت این کتاب بسید برهان الدین محقق می شود وجود این مصراع است: ازجان برون نیامده جانانت آرزوست. صفحه ۲۸) از متن حاضر که از شیخ سعدی شیرازیست و در تعلیقات صفحه ۱۲۶) بدان اشارت رفته است و تصور می رود که از اضافات نسّاخ است چنانکه این احتمال در بعضی موارد دیگر نیز بخاطر می رسد و نظیر آن را در معارف بهاء ولد هم می توان یافت و دانشمند محقق جناب آقای مینوی نیز بدین نکته یعنی وجود مصراعی از شیخ سعدی درین کتاب متوجه گردیده و بدین ضعیف یاد آوری کرده اند.

دیگر آنکه در منابع قدیم مولویه یعنی مثنوی های ولدی (ابتدا نامه و رباب نامه) از انشاء سلطان ولد و رساله فریدون سپهسالار و مناقب العارفین شمس الدین افلاکی ذکر این کتاب بمیان نیامده و سلطان ولد که خود

صحبت برهان محقق را دریافته و معانی و بیان غریب و نادر خود را مرهون افاضات و داد برهان دین محقق شمرده و شمس الدین افلاکی با وجود آنکه فصلی مشبع در احوال و کرامات او ترتیب داده بهیچ روی بوجود این کتاب و نسبت آن بسید برهان الدین محقق اشارتی نکرده اند.

و با اندک تأمل روشن می‌گردد که این شبهه را نیز چنان قوتی نیست که با ادله و قرائن مذکوره دربارهٔ صحت انتساب این کتاب بسید برهان الدین محقق معارضه تواند کرد زیرا هیچیک از این کسانی که شرح حال مولانا و یاران وی را نوشته‌اند در صدد احصاء آثار مشایخ و یاران مولانا و حتی آثار خود وی نیز نبوده‌اند و فی‌المثل از مقالات شمس و مجالس سبعة و مکتوبات مولانا و فیه مافیه یاد نکرده‌اند و تنها سلطان ولد یک‌جا از فیه مافیه بنام « معارف » یاد کرده و شمس الدین افلاکی چند نوبت معارف بهاء ولد را ذکر نموده و سلطان ولد بدان در هیچ مورد اشارتی ننموده است .

بلکه از گفتهٔ سلطان ولد در وصف برهان محقق بکمال وضوح استفاده توان کرد که سید برهان الدین دارای بیانی مؤثر و دل‌انگیز بوده و در ایراد سخن و نکته‌های لطیف از اولیاء پیشین و عارفان گذشته سبق می‌برده است اینک گفتهٔ سلطان ولد :

این معانی و این غریب بیان

داد برهان دین محقق دان

گفت در گوشم آن گزیده حق
سبق برده ز سابقان بسبق
نکته هایی که کس نگفت آن را
کرد پیدا نمود برهان را
جان او بود معدن اسرار
همچو خورشید چشمه انوار
ز اولیا کس چو او نگفت سخن
فرد بود او بعشق و علم لدن
سخنش را هر آنکه بشنودی
دایم او را بصدق بستودی
مست گشتی و واله و حیران
خانه هوش او شدی ویران
(ولد نامه ، طبع طهران ص ۱۷۹)

و چون آثار اکثر مشایخ بزرگ مولویه و تقریرات ایشان بقید کتابت در آمده و یا خود آنان و یا مریدان و حاضران مجلس الفاظشان را ضبط و ثبت نموده اند چنانکه مقالات شمس و معارف مولانا موسوم بقیه ما فیه با احتمال اغلب هم بدین صورت تدوین شده است جای هیچ عجب نیست اگر سخنان نادر مست کننده و هوش ربای سید برهان الدین را هم مستمعان و حاضران محضر فلکی وی بقید کتابت در آورده و مدون ساخته باشند .

بلکه ازین جمله : خدای تعالی ترا بدرجۀ پدر برساناد (ص ۲۴) و این عبارت : شمس اصفهانی وزیر رحمة الله علیه گفت اشکالی (ص ۳۸) و تمبیر : فرمود که چون لهُو و لعب خواند این جهان را (ص ۵۴) بوضوح تمام معلوم می گردد که معارف سید برهان الدین محقق مجموعه سخنان و تقریرات اوست که در مجالس بیان کرده و يك یا چند تن از حاضران آنها را مرتب و مدون ساخته اند .

و هیچ شك نیست که تقریر و بیان این مطالب وقتی بوده است که سید برهان الدین در آسیای صغیر یا باصطلاح آن عهد در ولایت یا بلاد روم می زیسته است و شاهد آن ذکر شمس الدین اصفهانی است که از مریدان سید و از وزراء سلاجقه روم بوده و چون مسافرت وی بیلا در روم بنص سلطان ولد یکسال پس از فوت بهاء الدین ولد^۱ (چاشتگاه روز جمعه هژدهم ماه ربیع الآخر سنه ثمان و عشرين و ستمائه . افلاکی ، ص ۳۲) یعنی سال ششصد و بیست و نه صورت گرفته است و چون مدت اقامت برهان محقق از آغاز ورود (هم بنص سلطان ولد) تا هنگام وفات نه سال بوده و بنابراین

۱ - اینست گفته سلطان ولد :

مدتی چون بماند در هجران
گشت بسیار و اندر آخر کار
گفت شیخ بدان که در روم است
این طرف عزم کرد آن طالب
چونکه شادان بقونیه برسید
همه گفتند آنکه می جویی
هست سالی که رفت از دنیا

ولدنامه ، طبع طهران ، ص ۱۹۴

باید او در سنه ششصد و سی و هشت وفات یافته باشد پس انشاء این کتاب
میانه سال ۶۲۹ و سنه ۶۳۸ بحصول پیوسته است .

قرینه دیگر آنکه در صفحه ۲۱ از معارف برهان محقق می خوانیم .
« بعد از احمد مرسل بسیار اولیا بودند هیچ کس را این مرتبه نبوده
است که مولانا بهاء الدین را و درین ریایی نیست که اگر ریایی بودی آخر
آنها را گفتمی که درین جهانند که از ایشان نفعی بود و دفع ضرری .»
که میرساند در آن هنگام که این سخن گفته شده مولانا بهاء الدین
در این جهان نبوده و چون وفات وی بسال ششصد و بیست و هشت اتفاق
افتاده پس مسلم است که تقریر این معانی و معارف مقدم بر آن سال
نبوده است .

و باحتمال قوی مولانا جلال الدین بوقت بیان این حقائق در مجلس
سید برهان الدین حضور داشته است چنانکه همین نکته از جمله : خدای
تعالی ترا بدرجه پدر برساناد (متن حاضر ، ص ۲۴) و تعبیر : مولانا فرمود
(ص ۶۹) مستفاد می گردد .

اما اهمیت این تألیف یکی از آن جهت است که مؤلف مردی بوده
است از اهل بحث و تحقیق و مطالعه و دقت نظر و این معنی را معاصرین وی
که تاحدی بنظر انکار در او می نگریسته اند نیز باور داشته اند چنانکه مولانا
نقل می کند : شیخ الاسلام ترمذی می گفت سید برهان الدین قدس الله
سرّه العظیم سخنهای تحقیق خوب می گوید از آنست که کتب مشایخ

و اسرار و مقالات ایشان را مطالعه می‌کند (فیه مافیه، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۱۱۱) و پس از وفات مقداری کتب و اجزا از وی بازمانده که مولانا آنها را بتصرف در آورده و بعضی را بعنوان تبرک بشمس‌الدین محمد اصفهانی وزیر باز گذاشته است (مناقب افلاکی، طبع انقره، ص ۶۹-۶۸) و با وجود این، اهل عمل و مجاهده و سیر و سلوک باطن نیز بوده و زیر دست شیخی کامل و نکته دان چون سلطان العلماء بهاء‌الدین ولد پرورش یافته و خشک و متقشف نبوده و بشعر سنایی علاقه وافر داشته و درس‌نمی‌آورده و آن خود دلیل پختگی فکر و کمال ذوق اوست که شعر جزل و کلام حکیمانه را می‌پسندیده است.

دوم: از جهت آنکه مصنف در این کتاب بسیاری از مسائل عرفانی را در ضمن بحث و بمناسبت مطلب پیش کشیده و درباره آنها بسیار واضح و روشن بحث کرده و عقیده خود را آشکار باز گفته است و از اینرو می‌توان معارف برهان محقق را در عداد مآخذ اصلی تصوف محسوب داشت بلکه از جهت وضوح و صراحتی که در بیان اسرار تصوف بکار رفته است بر بسیاری از آثار مشهور صوفیان ترجیح نیز توان داد.

سوم: اشتمال این کتاب بر تفسیر و شرح عدّه بالنسبه قابل توجهی از آیات قرآن و احادیث نبوی بر مذاق صوفیان و ایراد نکته‌های دقیق و تازه در بیان آنها.

چهارم: آنکه سید برهان‌الدین محقق یکی از بزرگان و اقطاب

سلسله مولویه بشمار می رود و مدت نه سال مولانا بهدایت وی سلوک می نموده بلکه بموجب اشارات سلطان ولد و روایات فریدون سپهسالار و افلاکی وی مولانا را بفقردلالت کرده و بحلقه درویشان در آورده است. و اینک سخنان سلطان ولد : در بیان نشستن مولانا جلال الدین قدسنا الله بسره العزیز برجای والدش مولانا بهاء الدین ولد رضی الله عنه و بعلم و عمل و زهد و تقوی همچون پدر آراسته شدن و رسیدن سید برهان الدین محقق عظم الله ذکره بطلب شیخ خود بقونیه و شیخ را نایافتن و فرزندش مولانا جلال الدین را دیدن که در علوم ظاهر بغایت شده بود و بمرتبه پدر رسیده و بدو گفتن که بعلم و ارث پدرشدی الایدت را غیر از این احوال ظاهر، احوال دیگر بود و آن آمدنی است نه آموختنی، برسته است نه بر بسته و آن احوال از حضرتش بمن رسیده است آن را نیز از من کسب کن تا در همه چیز ظاهراً و باطناً وارث پدر گردی و عین اوشوی. (ولدنامه، طبع طهران، ص ۱۹۴ - ۱۹۳) و در ذیل این سخن گوید :

گفت ازان پس بشه جلال الدین

گرچه در علم نادری و گزین

لیک بد والد تو صاحب حال

جوی آن را و در گذر از قال

قال او را گرفته یی بدو دست

همچو من شو ز حال او سرمست

تا تمامت تو وارثش باشی
 نور اندر جهان چو خور پاشی
 وارث والدی تو اندر پوست
 مغز من برده‌ام نگر در دوست
 از مرید پدر چو آن بشنید
 گشت جان و بگرد تن نتنید
 (ولدنامه ، ص ۱۹۵)

(نیز: رساله فریدون سپهسالار، طبع طهران، ص ۱۱۹ و مناقب العارفین
 از شمس الدین افلاکی، طبع انقره، ص ۵۸).

و بنابراین تأثیر صحبت سید برهان الدین در مولانا انکار ناپذیر است
 و مطالعه معارف ممکن است درجات این تأثیر را روشن گرداند.

در اینکه سند خرقة و ارادت سید برهان الدین محقق ترمذی
 بسطان العلماء الدین ولد منتهی می‌گردد شکی و شبهتی وجود ندارد
 و در ولدنامه و رساله فریدون سپهسالار و مناقب افلاکی چنانکه باز نمودیم
 و در نجات الانس بدین نکته تصریح شده است ولی چون نسبت ارادت سلطان
 العلماء علی التحقیق معلوم نیست که بچه شخصی میرسد ازین جهت سلسله
 ارادت برهان محقق نیز برای این ضعیف معلوم نیست که بکدام یک از
 اقطاب اصلی تصوف اتصال می‌یابد زیرا بگفته حمد الله مستوفی (تاریخ
 گزیده چاپ عکسی، ص ۷۸۹) و کمال الدین حسین خوارزمی در مقدمه

جواهر الاسرار و جامی در نفحات الانس ، بهاء ولد از مریدان نجم الدین ابو الجنباب احمد بن عمر خیوقی (۶۱۸ - ۵۴۰) معروف بکبری بوده و نگارنده خود در رساله شرح حال مولانا (طبع دوم ، طهران ، ص ۹) برین سخن اعتماد نموده و پایة بحث درباره رنجش بهاء ولد و اختلاف نظر وی با محمد خوارزمشاه قرار داده است و اکنون در صحّت این گفته سخت متردد خاطر است از آنجهت که در هیچ یک از ماخذ اصلی مولویّه بدین مطلب اشارتی نرفته و حتی آنکه افلاکی سند دیگر برای خرقة بهاء ولد بر تراشیده و نام نجم الدین بهیچ روی در مجلّات چهارگانه معارف بهاء ولد مذکور نگردیده است .

و دیگر آنکه ذکر مولانا و پدر وی الله الله بوده و این نکته را افلاکی بدین گونه روایت کرده است :

روزی معین الدین پروانه رحمه الله از حضرت مولانا سؤال کرد که مشایخ ماضی را انار الله برهانهم علی الانفراد اورادی و ذکر می بوده است ، مثل کلمة لا اله الا الله و بعضی درویشان تر کستان هوهو می گفته اند و بعضی را ذکر الا الله بوده فحسب و بعضی زهاد لاحول ولا قوة الا بالله العلیّ العظیم را تکرار می کرده اند و بعضی استغفر الله العظیم می گفته و بعضی کلماتان سبحان الله و بحمده را تا صد بار می شمرده اند ، عجبا حضرت خداوندگار را طریقه ذکر چگونه است فرمود که ذکر ما الله الله است از انک ما اللهمینیم از الله می آییم و باز بالله می رویم .

همچنان حضرت و الدم بهاء الدین ولد قدس الله سره پیوسته از الله می شنید و از الله می گفت و ذا کر الله بود (مناقب افلاکی ، طبع انقره ، ص ۲۵۱ - ۲۵۰ باختصار) و مؤید آن هم در مناقب افلاکی (ص ۱۷) توان یافت و در فصول مختلف از معارف بهاء ولد ذکر الله مکرر آمده و اغلب با این نام بزرگوار آغاز شده است در صورتیکه ذکر کبروایان با احتمال قوی لا اله الا الله بوده بقرینه سخن مجد الدین بغدادی :

وَ اعْلَمَ أَنَّ الْمَشَائِخَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ اتَّفَقُوا عَلَى اخْتِيَارِ الدِّكْرِ فِي الْمَشْهُورِينَ فِي تَرْبِيَةِ الْمُرِيدِينَ وَ هُمَا « لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ » وَ « اللَّهُ » ثُمَّ اخْتَلَفُوا فَبَعْضُهُمْ اخْتَارَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ هُمْ طَبَقَةُ الشَّيْخِ أَبِي يَعْقُوبَ يَوْسُفَ بْنِ أَيُّوبَ الْهَمْدَانِيِّ وَ الشَّيْخِ أَبِي النَّجَّيْبِ السُّهْرَوَرْدِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا وَ بَعْضُهُمْ اخْتَارَ « اللَّهُ » وَ هُمْ طَبَقَةُ الشَّيْخِ أَبِي سَعِيدِ بْنِ أَبِي الْخَيْرِ وَ مَشَائِخِ التُّرْكِ وَ الَّذِي عَلَيْهِ هَذَا الْفَقِيرُ وَ أَصْحَابُهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ (تحفة البررة في اجوبة المسائل العشرة لمجد الدین البغدادی ، نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی) و تصور نمی رود که ذکر مجد الدین بغدادی برخلاف ذکر شیخ او نجم الدین کبری بوده زیرا چنانکه از سیاق گفته افلاکی و سخن مجد الدین بغدادی برمی آید هر يك از این ذکرها بمنزله شعار فرقه و دسته یی از صوفیان بوده است .

گذشته از آنکه پس از مطالعه آثار نجم الدین کبری و دو خلیفه نامور وی (مجد الدین بغدادی و سعد الدین حموی) و مقایسه آنها با اجزاء چهارگانه معارف بهاء ولد واضح و مسلم می گردد که هیچ گونه پیوستگی و مناسبت

میانه آنها وجود ندارد و از بنیاد و ریشه با هم متفاوت است .

پنجم : نکاتی که زندگانی و درجه معنوی و عرفانی سید برهان الدین محقق را می‌تواند روشن تر کردن از قبیل اظهارات وی درباره مقام و احوال قلبی و روحانی و سلوک معنوی خود در صفحه : ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۳، ۳۶، ۳۹، ۴۲، ۴۶، ۴۷، ۵۳، ۵۷، ۶۰ .

و با وجود محدود بودن اطلاعات درباره برهان محقق و اینکه افلاکی بحقیقت چیزی بر گفته مختصر سلطان ولد نیفزوده و اضافات او بیشتر بدگر کرامات و مطالب بی اساس (با لحاظ تاریخی) متوجه است قیمت نکاتی که از روی این کتاب بدست می آید بر اهل تحقیق پوشیده نخواهد بود .

از اینها همه بگذریم ، معارف برهان محقق کتابیست از نیمه اول قرن هفتم مشتمل بر موضوعی مهم و آن بحث عرفانی است و از این نظر اهمیت بسزا دارد خاصه که در نوع خود کم نظیر است زیرا بدون شك مجموع تقریرات و سخنان اوست که در مجالس بیان کرده و بدین نظر است که مانند سایر کتب صوفیه مرتب بر ابواب و فصول نشده و نظم و ترتیب خاص ندارد و مطالب آن مطابق تقسیمات فنی پهلوی یکدیگر قرار نگرفته و از نظم منطقی عاری است و بدین جهت تا حدی که قلم اصلاح و تهذیب در آن بکار نرفته نمودار نثر محاوره و گفتگوی روزانه صوفیان و مجالس عرفانی تواند بود .

نثر کتاب چنانکه می بینید ساده و روان و خالی از تکلف است و مطالب

بدون بسط و تفصیل ولی جامع و قاطع بیان شده و بهمین جهت دارای آن شور و گرمی نیست که در آثار بعضی از صوفیان مانند مکاتیب عین القضاة و مکتوبات قطب بن محیی جهرمی و تذکرة اولیاء عطار و بعضی از مواضع معارف بهاء ولد مشهود می گردد.

چگونگی مقابله و تصحیح

چون نسخه موزه قونیه قدیم تر و تمام تر بود آنرا اصل و متن قرار دادیم و در ذیل آنرا بنام «اصل» یاد کردیم و از آنجا که نسخه سلیم آغا شروع می شود با یکدیگر مقابله نمودیم و تفاوت را در ذیل قید کردیم و نسخه سلیم آغا را با رمز «سل» باز نمودیم و آنجا که جمله یی کم یا افتاده بنظر می آمد از روی قیاس جمله یی یا کلمه یی افزودیم بدین نشانه : [] تا کار مقابله پایان رسید و چاپ کتاب آغاز گردید و درین میان متوجه شدم که در مجموعه یی که جناب آقای دکتر فریدون نافذ از استادان دانشمند و یکی از احفاد حضرت مولانا افاض الله علینا انواره فیلم آنرا برای این ضعیف فرستاده اند نیز نسخه یی موجود است .

اما نسخه مشار الیهها مجموعه بیست و شش برگ و پنجاه و شش ورق (پانصد و دوازده صفحه) هر صفحه بیست و پنج سطر بخط نسخ خوانا و متوسط باستثنای ورق یک تا چهار که بخط نستعلیق است و در اوایل رجب سال هزار و پنجاه و پنج کتابت شده و کاتب آن درویش جذبی مولوی

مگر جزو چهارم که بعینه از روی نسخهٔ قونیه برداشته شده است .
آغاز نسخهٔ معارف برهان محقق چنین است : يقول الله تعالى من
ذکرنی فی ماله ذکرته فی مالی .

و آخرش بدینگونه است: پس ترا نزد آشنایی و صاحب قولی و صاحب
حالی برد تا کار ترا احتیاطی کند و درین راه باریک ارشاد کند و الله
اعلم بالصواب .

و چنانکه می بینید ابتداء این نسخه با نسخهٔ قونیه یکسانست و پایان
آن نزدیکست با آنچه از روی نسخهٔ قونیه بطبع رسیده است (صفحه ۵۵
از طبع حاضر) و بنابراین از نسخهٔ سلیم آغا (سل) کامل تر است ولی نسخهٔ
قونیه از آن تمام تر است و چون بسبب آنکه کاتب ، معارف برهان محقق
را بدون فصل و درست پیوسته بر سائلهٔ اعتقادات نوشته است نگارنده
در آغاز کار بوجود آن در ضمن مجموعهٔ مشارالیهام توجه نگردیده بود
و بدین جهت بهنگام تصحیح و مقابله مورد استفاده قرار نگرفت و بوقت
طبع کتاب تنها در مواضعیکه قیاساً افزوده و بدین علامت [] باز نموده
بود بدان مراجعه کرد و سپاس خدای را که اکثر آن مواضع از رجوع
بدین نسخه مورد تأیید قرار گرفت .

غیر ازین نسخه در ضمن مجموعهٔ شمارهٔ (۱۴۵) قونیه مکتوب بسال
۷۵۴ از معارف برهان محقق نسخهٔ دیگر وجود دارد که نگارنده آنرا
در شهریور ۱۳۳۸ که بهمراه دانشمند محقق جناب آقای مجتبی مینوی

و جناب آقای حسن عالی بك از آزاده مردان و رجال گرانمایه و دانشمند کشور ترکیه بقصد زیارت تربت مولانا و برهان الدین محقق از استانبول بانقره و از آنجا بقونیه و قیصریه مسافرت نمود آن نسخه را در موزه قونیه و حریم حرم حضرت مولانا قدسنا الله بسرّه العزیز زیارت نمود و قرار شد که جناب آقای مینوی باهتنام خاص خود فیلم آنرا تهیه فرمایند و اخیراً این فیلم آماده گردید ولی در آن هنگام طبع کتاب پایان رسیده بود و امیدواری می‌رود که پس از وصول و حصول آن نسخه بار دیگر نگارنده مقابله کتاب را با آن نسخه و نسخه موجود در ضمن مجموعه دکتر فریدون نافذ از سر گیرد و موارد اختلاف را بصورت رساله جداگانه بطبع رساند.

چنانکه خوانندگان گرامی ملاحظه می‌فرمایند به‌مراه این نسخه یعنی طبع حاضر دو رساله دیگر که یکی تفسیر سوره محمد و دیگری تفسیر سوره فتح است بزبان فارسی نیز بطبع رسیده است.

علت این امر آنست که نگارنده احتمال می‌دهد که آن دو هم از تقریرات سید برهان الدین محقق باشد و هر چند برای این ادعا دلیل قاطعی در دست ندارد ولی قرائنی موجود است که این احتمال را در خاطر برمی‌انگیزد. یکی آنکه طرز عبارت و اداء مطلب نزدیکست بمعارف برهان محقق علی‌الخصوص صفحه (۱۰۲) و (۱۰۳) که با مواضع مختلف از معارف برهان محقق چنان ماندگی و شباهت دارد که تصور انشاء آن از دو تن

و شخص جداگانه بسیار بعید بنظر میرسد .

دوم آنکه مصنف در چندین مورد بشعر حکیم سنایی استناد جسته و چنانکه پیشتر گفته آمد برهان الدین محقق را عشقی تمام بحکیم غزنوی بوده و شعر او را درسخن می آورده است .

سوم آنکه مصنف در دو مورد (صفحه ۸۵ و ۹۴) از سنایی غزنوی تعبیر کرده است به : « حکیم » بطور مطلق و بدون ذکر و قید نام یا تخلص و چنین تعبیری در سیاق سخنان مولانا و یاران گزین وی متداول بوده و تا آنجا که حقیر می داند دیگران معمول نداشته اند .

اینک شواهد آن از روی آثار مولانا :

۱ - عنوان موجود در مثنوی ، طبع لیدن ، ج ۱ ، ص ۱۰۸ بدینگونه :

تفسیر قول حکیم .

بهرج از راه وامانی چه کفر آن حرف و چه ایمان

بهرج از دوست دور افتی چه زشت آن نقش و چه زیبا

که این بیت بی هیچ شك از سنایی غزنوی است . (دیوان سنایی ، طبع طهران ۱۳۲۰ ، ص ۴۸) .

۲ - عنوان دیگر در همان نسخه ، ج ۶ ، ص ۴۶۳ بدین صورت : چنانک

حکیم رحمة الله علیه در الهی نامه فرمود :

چون زبان حسد شود نخاس یوسفی یابی از گزی کرباس

که این بیت از حدیقه سنایی است (حدیقه ، طبع طهران بتصحیح

- کد -

جناب آقای مدرس رضوی، ص ۷۱۲)

۳ - ذکر آن با اوصاف شاعرانه که مفید تعیین مسمی تواند بود مانند:

بشنو الفاظ حکیم پرده سر همانجانه که باده خورده

مثنوی، چاپ لیدن، ج ۱، ص ۲۱۱

که اشاره بدین بیت سنایی غزنوی است:

بر مدار از مقام مستی پی سرهم آنجانبه که خوردی می

حدیقه، طبع طهران، ص ۱۱۴

و در مناقب افلاکی این حکایت را می خوانیم:

« همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بحجره چلبی بدرالدین

ولد مدرس در آمد و او را خفته دید و الهی نامه را در پست خود نهاده

فرمود که خواجه حکیم حاضر و تو در خواب رفته » که درین تعبیر نیز

مقصود از حکیم بدون شبهه سنایی غزنوی است و بر قرائن مذکوره اضافه

می کنیم که این هر دو رساله بخط کاتب اصل یعنی همانکس است که

معارف برهان محقق بخط اوست و در نسخه قونیه بشماره (۲۱۲۷) مقدم

بر معارف برهان محقق قرار دارد و بخاطر می گذرد که مگر نویسنده آن

هر دو را از روی اجزاء و کتب سید نقل کرده است.

اینهاست قرائنی که نگارنده از روی آنها احتمال می دهد که تفسیر

دو سوره (محمد و فتح) از آن برهان الدین محقق است ولی چنانکه

گذشت این امر قطعی و مسلم نیست.

بهر حال چه تفسیر این دوسوره از سید برهان الدین باشد یا نباشد قدر مسلم اینست که از آثار منشور و کهن زبان پارسی است و از اواسط قرن هفتم دنبال تر انشاء نشده و بهمین سبب تصحیح و تحشیه و طبع آن سودمند تواند بود .

و بطوریکه در حواشی از روی مقایسه متن فارسی با تفسیر ابو عبدالرحمان سلمی (متوفی ۴۱۲) موسوم بحقائق فی التفسیر باز نموده ایم هیچ شک باقی نمی ماند که تفسیر این دو سوره ترجمه و تقریر گونه بیست از تفسیر سلمی با اندک تصرف در بعضی موارد که بدانها در حواشی اشارت رفته است .

و از گفته افلاکی در مناقب العارفين برمی آید که مولانا بدین کتاب یعنی حقائق سلمی اهمیت می داده و دستور داده است تا یکی از مریدان نسخه یی برای او بنویسد. اینک روایت افلاکی: «همچنان خدمت ملک الادباء فخر الدین دیو دست مملک نهاد رحمه الله روزی حکایت کرد که جهت حضرت خداوندگار کتاب حقایق سلمی را کتابت کرده بودم چون تمام کرده بیاوردم مستحسن داشته بسی تحسینها کرد و احسان فرمود و فرجی مبارک خود را بر من پوشانید .»

و ازینرو این احتمال نیز بر دل می گذرد که مگر حضرت مولانا خود این دو سوره را از روی حقائق تقریر و بیان فرموده است ولی این احتمال از فرض نخستین ضعیف تر است .

در ختام این مقال لازم می‌داند از دوست عزیز دانشمند جناب آقای دکتر حسین کریمان دبیر محترم دانشکده علوم معقول و منقول تشکر کند که در مقابله و تصحیح این کتاب عمر گرامی مبذول داشته و یار و مددگار این ضعیف بوده‌اند.

پایان رسید مقدمه معارف سید برهان الدین محقق ترمذی بخامه این بنده ضعیف بدیع الزمان فروزانفر عفا الله عن جرائمه و آثامه روز دوشنبه سی‌ام آبان ماه هزار و سیصد و سی و نه هجری شمسی مطابق غره ماه جمادی الثانیه هزار و سیصد و هشتاد هجری قمری در منزل شخصی واقع در خیابان بهار از محلات شمالی طهران ونحمد الله علی ذلك .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى مَنْ ذَكَرَنِي فِي مَالِهِ ذَكَرْتُهُ فِي مَالِي وَمَنْ ذَكَرَنِي فِي نَفْسِهِ ذَكَرْتُهُ فِي نَفْسِي .

وَالْحَقُّنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا آتَيْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ (۱) اِذَا كَرِهَ

صد مسلمان باہم دوستی دارند بنگرید آنک از این صد عزیزست و مقام او بلندتر این صد را بمقام اورسانند تا میان ایشان مفارقتی نباشد و مَا آتَيْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ نہ چنانک منزلت او را فرو آرند از بہر جمعیت ایشان بلک ایشان را از بہر او موہبت فرمایند از خزائن بی نہایت .

ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا (۲) چنانک کسی

قصد قہر کند و شمشیر بر ہنہ کردہ باشد آن شفیع بدو دست دامن او بگیرد می گوید: «بہل مرا تا انتقام کشم من او را یگانہ قبیلہ کردم و مالش دادم از ہر طرف بی حساب و بی قیاس و صد ہزار نیکوی کردم تا او باگزیدگان من بجنگ بیرون آید؟!» حق جل جلالہ بادیہای رحمت بی پایان قصد قہر

(۱) - قرآن کریم ، الطور/۲۱

(۲) - قرآن کریم ، المدثر/۱۱/۱۱

او کرده و آن دریا‌های رحمت دامن گیر نمی‌شود تا این چه رحمت است و این چه بنده است و از کدام رحمت برون آورده است او را که دامن کبریا را هر زمان می‌گیرد و حضرت دامن می‌کشد که بهل قَوْلُهُ تَعَالَى لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ (۱) اگر لطف اخلاق انبیاء و اولیا که در قرآن شرح کرده‌ایم بکوهها برسد از دل مادران مشفق رحیم تر شود آن کوهها نه بخراشد چیز را و نه بشکند، گوشت و پوست دوست شود، درود درستی نماند گرانی نماند بیگانگی نماند از غایت لطف اخلاق انبیاء و جوشش رحمت ایشان و شفقت بی‌علت ایشان از اجزای سنگ و کوه شیر شفقت بر جوشد و رحمت پیدا شود و درستی و بی‌رحمتی و بیگانگی از کوه برود.

سخن حق اگر چه گفتنی است الا در حالت غضب نباید گفتن کی آن سخن سوزان شده باشد از آتش غضب زیرا درو دیوار از فتور دل بوقت خشم گرم میشود سخنی که چون نان و طعام گرم از تنور دل بر آری چون گرم نباشد؟! اگر آن سخن مجسم بودی کی در آن حالت می‌گویی دست بر آن نتوانستی نهادن از سوزانی اکنون بهل تا آن نان سرد شود و آن خشم بگذرد زیرا که نان اگر چه ماده حیوتست چون سوزان در دهان یکی نهی اگر چه گرسنه باشد بیرون اندازد و از آن نان و طعام محروم ماند. علی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در میدان بود کافر بر او حمله کرد در روی علی تف کرد چنانکه همه روی مبارکش پر شد از بزاق در حال شمشیر را بینداخت از اطراف غریو آمد یا امیر المؤمنین این شمشیر حق نیست؟ این ذوالفقار

(۱) - قرآن کریم ، الحشر / ۲۱

حق نیست؟ این خصم عدوی خدا نیست؟ کی چنین حرکت کردی آن ساعت که او بر تو حمله آورد اگر چه بیاطل کرد و بجهل اگر دفع نمی کردی هیچ محابا کردی؟! تو چرا شمشیر حق را انداختی؟! گفت: «راست می گویند شمشیر حق است و ذوالفقارست و فرمان خداست ولیکن چون او در روی من خیو انداخت نفس بجنید، آلوده گشت شمشیر حق با نفس من و خشم من» در حال کافرانگشت بر آورد کی بر من کامه ایمان عرضه کن و هیجده کس از قبیله او مسلمان شدند ببرکات ترك آن غضب و برین معنی از روح الله عیسی عَلَيْهِ السَّلَام سؤال کردند سخت ترین چیزها و صعبتترین و سهمگین ترین چیزهایی کی خدا آفرید چیست گفت: «خانه غضب و آن دوزخ پر آتش است» گفتند: «یا روح الله آن آتش خشم خدا را چه نشاند و چه سرد کند» گفت: «آنک آتش خشم خود را فرو نشاند و ساکن کند در حال آن آتش ساکن شود» بسیار مردمان باشند که ایشان را برای مال خشم نیاید مال را ایثار کنند و زروسیم و اسب و استرو ولیکن در عقل خود بخیلی کنند که اگر این سخن را فرو خوریم عقل ما ناقص شود و او پندارد که بر ما خندید و با عقل ما بازی باخت و آن از آنست کی خود را بدان عقل جزوی مشرف می داند و از عقل کل غافل آید.

قال النبي عَلَيْهِ السَّلَام إِنَّ أَكْثَرَ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبَلَّةُ فَرَقَسَتْ مِثْلَ مَنْ كَفَى كَفَاةً أَوْ
 از اصل ابله باشد و میان آنکس که او عقلی بزرگ دیدن عقل خرد خود را
 در باخت و خود را ابله ساخت و او ابله طرار ربانی باشد.

شخصی صفت خوبی زن خود با هر کسی می گفت و صفت خوش خویبی او گفتندش که: « پیغامبر ﷺ نهی کرده است از ستایش کردن زن خویش پیش بیگانگان» آن را بگوش نمی کرد و گفت: «غرض پیغامبر آن بود که تا کسی طمع نکند» بعد از این یکی طمع کرد و زن او را فریفت گفت که: «ای خواجه من دل بزن نهاده بودم و او را می ستودم مبارکت باد بسیار ازو خوبتر و نیکوتر و نغز تر دیده ام و می دانم خواستم بتو حکایت کردن چون این حرکت کردی بخدا که نشان ندهم» اکنون حق تعالی همین می فرماید که: «من دانشها و عقلها به ازین که دادمت دارم اگر برین یک خلق و تفصیر برادر خود که واقف شدی و خواهی گفتن کی مشتری یافتی که عوض شکر این سخن را از تو می ستاند در دزدی این سخن را و شاذ شدن^۱ و التفات نمایی من ترا بر خللهای دیگر واقف کنم اما چون این را بر مثال نقل در میان نهادی و دعوی ساختی آن دگرهات نمایم کی دون همت آمدی و خاین» وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ (۱)

اگر برادری را خدا برگزیند حسد نباید کردن کی شعیب صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ روزی بر امت خود نعمتهای خدا را می شمرد کی کسی که شما را کفشی دهد دوست دارید کسی کی شما را پاداد چرا ازو بیگانه آید کسی که شما را کتّه دهد مُجِبُّ شَوید کسی که شما را سر و عقل

۱ - ظ : شاد شدی

(۱) - قرآن کریم ، الانفال / ۵۸

دهد چرا از روی گردانید کسی که شما را انگشتی دهد عاشق او شوید دست پیش او بندید کسی که شما را دست و انگشتان دهد چرا شناسیت برمی شمرد ایشان گفتند: «مادوست می داشتیم خدا را و شکر میکردیم این نعمتها را اما چو ترا بر ما برگزید با این معجزها و این قدرتها دشمنش گرفتیم» گفت: «آخر من از شما جدا نیستم مرا برای آن برگزید تا آن گزینش بهمه برسد همه را منت باید داشتن تنها مرا نی» چنانک در راهی با خطر خفته باشی یکی دست بر تو نهد که خیز اول دلت آگه شود آنگه چشمت و از شود اعضای دیگر هنوز بی خبر، بعد از ساعتی همه اعضا در جنبش آیند از آن مقام با خطر خلاص یابد هرگز آن اعضا نگویند که: «ما نمی رویم ای دل تو برو و ای چشم تو برو که اول شما را بیدار کرد» یا از زندان مهلك زندانی دست بر آورد که اول سوراخ را فراخ کند باقی اعضا خشم نگیرد که ای دست سوراخ را فراخ مکن ما نخواهیم که اول تو بیرون آمزی مگر عضوی باشد [خفته] و یا مرده و اگر نه همه اعضای زنده شاد باشند و خواهان باشند که از ما پای^۱ با دستی ره یافتی بیرون تا باقی را راه کردی وَاللَّهُ الْمَوْفِقُ.

همه کافران همین می گفتند^۲ که ما را مال و نسب و جمال و قد و قالب و قامت زیبا تر از محمد است^۳ و بیشتر، نبوت وی را چگونه مسلم شود و از نور

۱ - ظ : مایان ۲ - سل : گفتند

۳ - سل : ما را مال و حسب و نسب و جمال و قد و قامت زیبا بیشتر است از محمد علیه السلام

باطن بی خبر^۱ و خالی بودند اکنون توهم تربیت ظاهر می‌کنی و باطن را فرو می‌گذاری چنانکه قایل گوید:^۲

جان از درون بفاقه و طبع از برون بیرگی

دیو از خورش بهیضه و جمشید ناشتا

اکنون بکن دوا که مسیح تو بر زمی است^۳

جون شد مسیح سوی فلک فوت شد دوا

جون موش صورت و طبیعت و هوا^۴ در چاه دلت افتاده است نتوانی

بحقایق معانی آب حیوة پاك كنده رسیدن قَوْلُهُ تَعَالَى ۶ إِنَّمَا الْمَشْرِكُونَ

نَجَسٌ^۵ (۱) وَقَوْلُهُ لَا يَمْسُهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ (۲) تا آن موش را بر نکشی^۷

و این چاه^۸ وجودت را پاك نكنی که لا يَمْسُهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ یعنی کلام

پاك را جان پاك باید و کمان قرآن را هم رستم^۹ باید که بکشد و تیغ

ذوالفقار را هم بازوی علی می باید^{۱۰} و بکر دوشیزه را مرد باید تا بکارت

او زایل کند^{۱۱} عورات و میخندان و عنینان کی توانند^{۱۲} جون ترا جان

نباشد سخنان ترا کی جان باشد فقه و وعظ و تفسیر و غیر آن که^{۱۳} در کتب

۱ - سل : بی خبر است . ۲ - چنانکه می فرماید خداوند کار ما

۳ - سل : زمینست ۴ - سل : طبیعت هوا

۵ - سل : آب پاك حیوة پاك كنده ۶ - سل : ندارد .

۷ - سل : نکشی ۸ - سل : چاه ۹ - سل : رستمی

۱۰ - سل : باید تا کردن کفار زند

۱۱ - سل : هم مردی باید تا بکارت بکر تواند زایل کردن

۱۲ - سل : کی توانند بکارت زایل کردن ۱۳ - سل : و غیر آنکه

(۱) - قرآن کریم ، التوبة/۲۸ (۲) - قرآن کریم ، الواقعة/۷۹

است بی آنک درودمند رُوحاً مِنْ اُمِرِنَا^(۱) باقی همه صورتهاست ده اسب
 نقش کنی بردیوار هیچ نیرزد جان آنکه گیرد سخنت که تو باجان شوی
 بس چاره آنست که تو تربیت^۱ باطن کنی بجهد جهت^۲ تحصیل روح باقیه
 که غیر این روح عامست زیرا اکنون در تو ناقص است آن روح تا کامل
 شود^۳ در تو پاره در آمده است ، او خود کاملست اما در تو کامل نشده است
 همچنانک آفتاب قدر سوراخ روزن^۴ و آب دریا بقدر کوزه اما اگر کاملی
 باشی بینی^۵ کی در باطن تو چیزی افتد ازین منجّسات اثر نکند و بقا نکند^۶
 داروی چشم فدای عیسی نمی کنی فدای کرور مادر زاد می کنی^۸ تا چه شود
 سزای دنیا همین است که این مرد^۹ میکند همه درمی بازد فَأَعِينُونِي بِقُوَّةِ^(۲)
 ستارا اگر فضیحت نکند و [آنرا] علاج کند نیکو باشد اگر فضیحت
 نکند و آن علاج نکند آن خود عین [عداوت] باشد^{۱۰} شطرنج چو بدست^{۱۱}
 طفلان باشد اسب بجای شه نشانند و شه را بجای فرزین نشانند^{۱۲} . بیت :

هیچ کس را نامدست از عاشقان در راه عشق

بی زوال ملک صورت ملک معنی در کنار

- ۱ - سل : که تربیت
 ۲ - سل : کنی جهت
 ۳ - سل : بقدر روزن
 ۴ - سل : کاملی ببینی
 ۵ - سل : چشمها از بهر داروی بینایی و گوشها را از بهر داروی شنوایی فدای عیسی وقت نمیکنی
 ۶ - سل : می کنی و آن نفس و شهوات تست
 ۷ - سل : شطرنج چو بدست
 ۸ - سل : نادره عالم
 ۹ - سل : ستارا اگر فضیحت نکند و آنرا علاج نکند عین عداوت باشد .
 ۱۰ - سل : چون
 ۱۱ - سل : سل : اسب را بجای شاه نشانند و شه بجای فرزین

(۱) - قرآن کریم ، الشوری/ ۵۲ (۲) - قرآن کریم ، الکهف/ ۹۵

اقبال نفس در چیزی دیگرست خواهی که بگویم که اقبال^۱ او در چیست اِنَّ لِنَفْسِكَ عَلَيكَ حَقًّا اندکی حق او میگزارد دیگر^۲ ترا با او چکار اما اگر او نبودی ترا چه قدر بودی نفس در زندگی^۳ تبع است باقی کار ارواح^۴ راست و سردل را، ترا قرار می باید دادن که این همه متاعها^۵ جوارح و اعضاء و اصابع و مفاصل و حواس و همه اجزاء^۶ از معده و جگر و غیرهما پیش من ودیعت است و هر آینه از من باز خواهند ستدن که روح حیوانی بجمستگی حواس ظاهر و حواس باطن همه ودیعت دوروزه است هر چه ترا در عالم سِری است و تعلق درون دارد با مردان خدا^۸ گوی که در^۹ و مَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ^(۱) داخلند^۹ گفتن با ایشان بهترست که بار اذله، این قوم ستار باشند هر ج ترا عظیم نماید با ایشان بگوی^{۱۰} عجبشان نیاید ایشان نصیحت کنند که مشت^{۱۱} مینداز که بردرفش خواهی زدن اما نگویند البته مشت مینداز^{۱۲} از ضرر باز گویند اما اگر اه نکند و مَا جَعَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ وَكَيْلًا^(۲) همین است که سوختنی را میسوزد

-
- ۱ - سل : بکیریم اقبال ۲ - سل : دگر ۳ - سل : بندگی
 ۴ - سل : روح ۵ - سل : ترا با خود ۶ - سل : که این متاعهای جوارح
 ۷ - سل : و همه اجزای تن از معده و غیرهما ۸ - سل : حق
 ۹ - سل : این کلمه را ندارد . ۱۰ - سل : بایشان بگویی
 ۱۱ - سل : این مشت ۱۲ - سل : خواهی زدن از ضرر
-

- (۱) - قرآن کریم ، الانبیاء/۱۰۷
 (۲) - قرآن کریم ، و مَا جَعَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا وَاَنْتَ عَلَيْهِمْ

یوکیل الانعام / ۱۰۷

میگوید: « آهسته تر سوز که طاقت سوختن سخت ندارم^۱ و قوت تحمل آن نیست مرا » یا حجاج را میگوید: « نیش آهسته تر نه و آهسته تر فرور^۲ » اما هر آینه تا مویی از کالبد هست آتش را با این^۳ کار است تا تمام دمار سیه بر نیارد از طبیعت فایده نیست^۴ بیت:

خود گرسنایی^۵ دم زند آتش درین عالم زند

وین عالم بی اصل را جون ذرها برهم زند

جون محبت پیدا آید یا او را سوی خویش کشد یا^۶ سوی او رود
جون وصلست فرق نبود او را یافتی او را یافته باشی قل عبارت از وقت
است که سرپستان نطق خلیدن^۷ گیرد کسی را طلبد که سماع سخن او
کند و وقتی سرپستان نخلد باشد^۸ که هم و هابی کند جهت شیر و من آوفی
بعهده من الله^(۱) آری آزارند و برنجند اما^۹ حقوق نگاه دارند حقوق نعم باشد
که یتوفی^{۱۰} النفس حین موتها^(۲) هم ما کیان خود نول زند و بیضه را بشکند
جون چوژه تمام برسد فاعف عنهم^(۳) منت لعنت کردم هم منت رحمت کنم
این مرا افتاده است کنفس و اِحده^(۴) یکی^{۱۰} جان در دوتن شنیده بین

۱ - سل : سوختن نمی دارم ۲ - سل : نیست مرا اما هر آینه

۳ - سل : او ۴ - سل : فایده نیست خود . (بیت) ندارد .

۵ - سل : گرجان عاشق ۶ - سل : یا او

۷ - از آن وقتی است که سرپستان خلیدن ۸ - قو : که باشد . سل : هم باشد

۹ - سل : ولیکن نگاه دارند الله یتوفی ۱۰ - سل : يك

(۱) - قرآن کریم ، التوبة / ۱۱۱ (۲) - قرآن کریم ، الزمر / ۴۲
(۳) - قرآن کریم ، آل عمران / ۱۵۹ (۴) - قرآن کریم ، لقمان / ۲۸

يَجِيبُهُمْ (۱) علم محبت حق را بوذ ازهر که علم محبت حق شنیدی امی دان
کی حبیب حق است .

هر لحظه ز عشق در سجودی دگرم

وز لوح وجود گرد جودی دگرم

دستی، که من از وجود خود گم شده‌ام

گر زنده‌ام اکنون بوجودی دگرم

أَوْ مِنْ كَانٍ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ (۲)

در کشتن بنده گر هوای دل تست

با بنده بگو، هر انچه بای دل تست

مقصود من از جهان رضای دل تست^۲

تا بنده همان کند که رای دل تست

گوهر^۳ تو هم تو باش از بهر آنک جون از آن تو باشد غیر تو بود^۴

گوهر در خزینه پادشاه است هم پادشاه گوهر باشد آنگاه این گوهر

باشد اگر کُلّ او بمعراج باشد و معراج غیر او باشد معراج تمام نباشد

لَوْ لَأَنَّكَ، مَا زَاغَ الْبَصَرُ (۳)

تو من و من تو این وصال بود^۵

تو تو و من من این محال بود^۶

۲ - قو : مصراع دوم و سوم مقدم و مؤخر شده است .

۴ - سل : باشد ۵ - قو : باشد

۱ - سل : محبت شنیدی

۳ - سل : اکنون گوهر

(۲) - قرآن کریم ، الانعام / ۱۲۲

(۱) - قرآن کریم ، المائدة / ۵۴

(۳) - قرآن کریم ، النجم / ۱۷

(فخر رازی رَحِمَهُ اللهُ دوازده علم می دانست اما هنوز آن دوازده علم را فراموش نکرده بود^۱) هیچ طاعتی ماورای روزه نیست الصَّوْمُ لِي أَنَا أَجْزِي بِهِ إِنْ كَرِهَتْ كُلُّ سَائِرِ الطَّاعَاتِ^۲ و شکم را پر میکند و می خسبد بهیچ جایی نرسد و اگر صوم رانگه دارد بکمال و در عبادات دیگر کمایش تقصیر کند^۳ بجایی برسد ولیکن بتدریج باید تا مزاج بزبان نیاید^۴ که ما را این کالبد^۵ آلت کار داده اند فکر و ذکر بزبان رود و از کار بماند (جایگه خالی بیاید راست کردن و اختیار کردن تنهایی را تا ملال نیارد)^۶ وَإِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ^(۱) یعنی سخن پوست شنودن^۷ مردل را چنان ضعیف کند که پوست جوز خوردن مرصاحب شکم را^۸.

سخن مغز باید تا قوت دل باشد^۹ چون بنده بکمال رسد و بحضرت الوهیت پیوندد^{۱۰} و بمشاهده عزت رسد^{۱۱} بعد از آن فرشتگان از آن مقام قاصر باشند که مأمِنًا إِلَّا أَنَّهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ^(۲) اینک گویند که راه رانهایت نیست^{۱۲} آن راه منزلست یعنی^{۱۳} چون در شهر وصال رسی روش آن شهر رانهایت نیست آن آهوان که در دام هونه افتاده اند بتر از انعامند که گوشت انعام خوردن را شاید و بار کشتی از ایشان آید و ازینها آنهم^{۱۴} نیاید چنانک

-
- | | |
|--|------------------------------------|
| ۱ - سل : عبارات بین () را ندارد . | ۲ - سل : طاعتها کند |
| ۳ - سل : تقصیر می کند | ۴ - سل : نرود |
| ۵ - سل : بما این کالبد را | ۶ - سل : عبارات بین () را ندارد . |
| ۷ - سل : شنیدن | ۸ - سل : مرشکم را |
| ۹ - سل : سخن نغز مغز باید تا دل قوت یابد | ۱۰ - سل : هست |
| ۱۱ - سل : بمشاهده رسد | ۱۲ - سل : هست |
| ۱۳ - سل : اما | ۱۴ - سل : این هم |
-

(۱) - قرآن کریم ، القصص / ۵۵ (۲) - قرآن کریم ، الصافات / ۱۶۴

فرمود اُولئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ (۱) اما اينها همه رو خدا روح
 سمیع بلك همه سمعند^۱ سرتاسر قرآن كلام خداوندست^۲ در ماه و ایام
 چگونه فرود آید، در دل مؤمن^۳ فرود آید كه اُولئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ
 الْاِيْمَانَ (۲) (ایمان همچون ماه باشد كه در درون آدمی بنماید تا این كلام
 همچون نور روان شود)^۴ وقال صادق: «الْمَحَبَّةُ اِفْنَاءُ الْحَيَوةِ فِي امْرِ
 الْمَحْبُوبِ» (وقال بعضهم: الْمَحَبَّةُ نِسْيَانُ مَا سِوَى اللَّهِ) قال داود عليه السلام:
 «يا رَبِّ اِنَّكَ خَلَقْتَ لِكُلِّ دَاءٍ دَوَاءً فَمَا دَوَاءُ الْمُحِبِّينَ» فأوحى الله
 تعالى يا داود لَيْسَ لِلْمُحِبِّينَ دَوَاءٌ سِوَى لِقَائِي (وقال حكيم: الْحِلْمُ
 تَرْكُ الْعِزَّةِ وَالرِّضَا بِالذَّلَّةِ) وقال اهل المعرقة: «الْحِلْمُ الْاِقْتِدَاءُ»^۷
 سيرة النبي عليه السلام وسنته

وَعَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْقُرَشِيِّ^۸ أَنَّهُ قَالَ: «عُقُوبَةُ الْأَنْبِيَاءِ حَبْسُ الْوَحْيِ
 وَعُقُوبَةُ الْأَوْلِيَاءِ إِظْهَارُ الْكِرَامَاتِ وَعُقُوبَةُ الْمُؤْمِنِينَ التَّقْصِيرُ فِي
 الطَّاعَاتِ» .

وَحَكِي أَنَّهُ سُئِلَ الْجَنِيدُ عَنْ مَرَاتِبِ أَهْلِ الْوِلَايَةِ قَالَ: «لِأَهْلِ
 الْعِرَاقِ الْبَسْطُ وَالْعِبَادَةُ لِأَهْلِ خُرَاسَانَ الْقَلْبُ وَالسَّخَاوَةُ لِأَهْلِ

۱ - سئل : بلك سمعند

۲ - سئل : كه كلام خداوند است جل جلاله

۳ - قو : در مؤمن

۴ - قو : عبارت بین () را ندارد .

۵ - سئل : عبارت بین () را ندارد .

۶ - سئل : عبارت بین () را ندارد .

۷ - سئل : هو الاقتداء .

۸ - القريشي رضى الله عنه

(۱) - قرآن كريم ، الاعراف / ۱۷۹

(۲) - قرآن كريم ، المجادلة / ۲۲

الْبَصْرَةَ الزُّهْدَ وَالْقَنَاعَةَ وَلَا هِلَ الشَّامِ الْجِلْمَ وَالسَّلَامَةَ وَلَا هِلَ الْحِجَازِ
الصَّبْرَ وَالْإِنَابَةَ .

(رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ^(۱)) یعنی شفقت بی عدت مؤمنان را باشد که چنین دانند
از غایت شفقت که در رنج آن فلان عین رنج منست در علاج او چنان میان
در بندم که در رنج خویش اگر ترا دریای خار خلد همه مهمات جهان را
بگذارم و بدان مشغول شوی همچنان در حق برادر خود که إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ
إِخْوَةٌ^(۲) هر نیکویی که در حق مؤمن خواهد کردن آن نیکویی با
خویشتم می کند قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ أَحْسَنَكُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ^(۳) پس لاجرم
آن علاج بحقیقت خویش را می کند اما کسی را که این ایمان و اعتقاد
نباشد که ایمان دو قسم است التَّعْظِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ وَالشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ
همچنان در آن تقسیم دیگر فرمود الْأَيْمَانُ نِصْفَانِ نِصْفُهُ صَبْرٌ وَنِصْفُهُ
شُكْرٌ آن قوم را از آن سو با حق تعظیم و ازین سو با خلق شفقت^(۱)

جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه بیاید تا تن بصلاح آید اکنون از
غذاهای دنیا امساک باید تا معده غذای دینی را اشتها و جاذبه^۲ و ماسکه
و هاضمه و دافعه پدید آید و خلق این بکند^۳ مثلاً پیش شمشستان کسوف گرفته

۲ - سل : اشتهای جاذبه

۱ - سل : عبارت بین () را ندارد .

۳ - سل : خلق این نکنند

(۲) - قرآن کریم ، الحجرات / ۱۰

(۱) - قرآن کریم ، الفتح / ۲۹

(۳) - قرآن کریم ، الاسراء / ۷

است ایشان را صلوات کسوف فرماید^۱ گزاردن لیکن آن دو رکعت^۲ نی
بلک چیزی که دفع کند آن را.

نقل کن از بقعه ببقعه^۳ و از موضعی بموضعی^۳ تا آنوقت که بجایی
برسی که از آن زیادت ممکن نباشد ولیکن بشرط آنک منزل دوم به از
منزل اول باشد چنانک باید کیچون منزل اول ده اندر ده باشد منزل دوم
دوازده اندر دوازده^۴ باشد بنقل حال نه بنقل قال تا بمثابتی برسی که
مسجود ملایک شوی اما راه وصال رانهایت نیست^۵ منتهی و مقصد الله است
قوله وَإِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ^(۱) مصباح نورایمان در زجاجه تن مؤمنست
تن عارف از مجاهده همچو زجاجه^۶ شود نورایمان از و تافتن گیرد لاجرم
نازک شود تن عارف و ما تدری نفس ما أخفی لهم من قرّة أعین^(۲)
نوریست در عین نهاد آدم نهاده اند آن نور ظاهر نشود الا بمجاهده هر چند
پوست غلیظ تر باشد مغز ضعیفتر و مخفی تر باشد چون آن پوست تنک تر
و ضعیف تر می شود بمجاهده ازین معنی نور^۷ قوت میگیرد (همچنانک هر چند
پوست جوز ضعیفتر، مغز او آکنده تر و همچنین با دام و پسته، هر چند پوست

۱ - سل : باید ۲ - سل : گزارد آن دو رکعت

۳ - سل : و از موضع بموضع ۴ - سل : دوازده

۵ - سل : هست اگر نبودى نفرمودى حق جهاده اما مقصد و منتها را نهایت نیست

منتها الخ . ۶ - سل : همچون زجاج ۷ - سل : بمجاهده معنی نور

(۱) - قرآن کریم ، النجم / ۴۲

(۲) - قرآن کریم ، السجدة ، فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ ، الخ / ۱۷

آن غلیظتر، مغز ضعیفتر) ^۱ یا اگر نری ^۲ هر چند بر کان لعل آن سنگهاز یادتی کم باشد ^۳ تأثیر آفتاب آن را از صفت سنگی بلعلی بیشتر و زودتر آرد و هر چند آن سنگهای ^۴ زیادتی بر بالای کان لعل بیش باشد ^۵ تأثیر آفتاب در کان لعل کمتر اثر کند و کم عمل کند ^۶ اکنون خلق بر بالای لعل نور معرفت که در کوه آدمی تعبیه شده است سنگ انباریش می کنند لاجرم هر روز نور آفتاب از آن منقطع تر است گفت ^۷ : « انبیا را دیدار بوده است » گفت ^۸ : « نبی ^۹ و کور و نابینا محال باشد و دیگر در قرآن ^{۱۰} چنین ناطق است که عَلِيٌّ بَصِيرَةٌ اَنَا وَمَنْ اَتَّبَعَنِي ^(۱) اگر قرآن را مقرر باشید خلاف قرآن لازم می آید اگر بگوئیم که ندیدند ^{۱۱} « فلما فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ اِنَّ اللّٰهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ ^(۲) همچنانکه قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ ^(۲) داود دل نفس امّاره را بکشت لاجرم خداوند تعالی داود دل را ملک بخشید و علم و حکمت دهد ^{۱۲} و همچنین چون طالوت عزم جالوت ^{۱۳} نفس کرد قوم را وصیت کرد ^{۱۴} که درین راه جوی آب است ^{۱۵} و آن دنیاست

۱ - سل : عبارت بین () را ندارد . ۲ - سل : همچنانکه

۳ - سل : سنگهای زیادتی بر بالای کان لعل کمتر

۴ - قو : سنگها را زیادتی ۵ - سل : بیشتر

۶ - سل : کمتر و کم عمل تر ۷ - سل : فرمود ۸ - قو : پس نبی

۹ - سل : و قرآن

۱۰ - سل : اگر قرآن را مقرر باشد و اگر بگوئیم که ندیدند خلاف قرآن لازم آید

۱۱ - سل : و او را علم و حکمت داد ۱۲ - سل : همچنین طالوت عزم حرب جالوت

۱۳ - سل : می کرد ۱۴ - سل : آبیست

(۱) - قرآن کریم ، یوسف / ۱۰۸

(۲) - قرآن کریم ، البقرة / ۲۴۹ ، ۲۵۱

و شهوات^۱ است اگر چه شما تشنه و مستسقی^۲ اید بقدر احتیاج خورید بقدر ضرورت بامر خورید نه شهوت و بی فرمانی^۳ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا^(۱) ۴ از چندین هزار خلق چند کس معدودند که ازین دنیا صبر کردند قوله تعالی وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ^(۲) قال بعضهم: «التَّوَاضُّعُ قَبُولُ الْحَقِّ مِنَ الْحَقِّ لِلْحَقِّ» وَعَنْ أَبِي ذَرٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ أَنَّهُ قَالَ: «أَوْلِيَاءُ اللَّهِ ضَحْكُهُمْ عِبَادَةٌ وَمِزَاحُهُمْ تَسْبِيحٌ وَنَوْمُهُمْ صَدَقَةٌ اللَّهُمَّ احْفَظْهُمْ وَاحْفَظْ عَلَيْهِمْ دِينَهُمْ وَأَقِرَّ عَيْنِي بِهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» ثُمَّ قَرَأَ إِلَّا أَنْ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لِأَخْوَفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ^(۳) وَعَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: «خَرَجَ عَلَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ: «وَأَشْوَاقُهُ إِلَى لِقَاءِ إِخْوَانِي» فَقُلْنَا: «أَلَسْنَا إِخْوَانِكَ» قَالَ: «أَنْتُمْ أَصْحَابِي وَإِخْوَانِي قَوْمٌ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي شَأْنُهُمْ شَأْنُ الْأَنْبِيَاءِ وَهُمْ عِنْدَ اللَّهِ مِثْلُ الْأَنْبِيَاءِ» قُلْنَا: «صَفَّهُمْ لَنَا» قَالَ: «هُمْ قَوْمٌ يَفِرُّونَ مِنَ الْأَبَاءِ وَالْأُمَّهَاتِ وَالْإِخْوَةِ وَالْأَخَوَاتِ يَطْلُبُونَ بِذَلِكَ رِضْوَانَ اللَّهِ يَجْتَمِعُونَ فِي بَيْتٍ مِنْ بَيْوتِ

۱ - سل : وشهوات اگر چه

۲ - سل : اگر چه مستسقی اید

۳ - سل : بی فرمان

۴ - سل :

بحرص ار شربتی خوردم مگیر از من که در منزل

بیابان بود و آب سرد و تابستان و استسقا

۵ - سل : وسلم أولیاء الله

۶ - سل : أَنَّهُ قَالَ

(۲) - قرآن کریم ، سبا / ۱۳

(۱) - قرآن کریم / البقرة ، ۲۵۱

(۳) - قرآن کریم ، یونس / ۶۲

اللَّهُ تَرَاهُمْ مَهْمُومِينَ مَحْزُونِينَ لَا يَعْرِفُ أَحَدٌ قَدْرَهُمْ إِلَّا اللَّهُ لَيْسَ
 بَيْنَهُمْ مِيرَاثٌ يَقْتَسِمُونَهُ الْوَاحِدُ مِنْهُمْ أَشْفَقَ عَلَيَّ الْآخِرِ مِنَ الْأُمَّ عَلَيَّ
 وَلَدَهَا وَالْآخِرِ عَلَيَّ أَخِيهِ» .

ای دل بجز از رنج^۱ نفرمایندت هر لحظه بعشوه بر آرایندت
 بی خویشتی مکن دلآپندپذیر بیهوده دری مزنی که نگشایندت
 کلمه حکمت همچون لقمه است آن را جاذبه بیاید تا جذب کند .

پاره راه دان تو اندر پیش^۲ از در نفس خویش تادل خویش
 مردن خلق زندگی دینست هر چه گفتند سر آن^۳ اینست
 الْبَدَنُ يَفْنَى وَيَمُوتُ وَالرُّوحُ لَا يَفْنَى وَلَا يَمُوتُ .

در جهانی که عقل و ایمانست مردن جسم زادن جان است
 قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ صَلَاةِ زَيْدِكَ رَجَالَ عَيْنِ أَوْسْتِ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ
 صَلَاةِ آنست آن دگر جهاد باشد چنانک گوید^۴ :

هست هر یک ز هست حضرت هست

علم بی نیازی اندر دست

أَحْيَانِي بِحَيَاتِهِ وَأَنَارَنِي بِنُورِ ذَاتِهِ .

همه هم نیستند و هم هستند همه هم باده اند و هم مستند
 زشت باشد ز روی حکمت زشت بی فراق هوا وصال بهشت

۳ - سل : این

۲ - سل : پیش داری پیش

۱ - سل : درد

۴ - سل : گویند

باتو من خوب و زشت راجه کنم چون تو هستی بهشت راجه کنم^۱
 عیسی روح گرسنه است چو زاغ خر او می کند ز کنجد کاغ
 چون تو خر را پروری^۲ علم هم از خر باید جستن بنگر که خر را
 چه علم باشد .

• دام بلاست آنچه تو می خوانیش دلست

دیک هواست آنچه تو می خوانیش سرست^۳

علم علم معرفت است اگر هیچ چیز^۴ نشناسی و خود را بشناسی ودانی
 عالمی و عارفی و اگر خود را نشناسی آنهمه علمها که تو دانی ترا^۵ چه سود
 أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ (۱) اصحاب صفة و عارفان و محققان چنین
 میگویند^۶ که : « این بیمار را صفر است روغن زیان دارد یا گرمی است
 حلوا زیان دارد خواه گو حلوایی غصب باش خواه حلوای خریده » .

ملك را^۷ پرسیدیم که این چرا می خوری بدین حاجت داری گفت:
 « نه همین که خوشم می آید »^۸ این عین زیان و ظلمت^۹ باشد . در تودو
 درست یکی سوی دوزخ یکی سوی بهشت اکنون ریاضت آنست که
 بی حاجت در دوزخ مگشا (چون ایمان شهرست قوی نگه باید داشت
 تا ترا از شهر ایمان نبرد و در شهر کفر و معصیت نکند که عین مخنثی

۱ - سل : ندارد . ۲ - سل : پروردی
 ۳ - سل : تو می دانیش دلست
 ۴ - سل : چیز را ۵ - سل : علمها ترا
 ۶ - سل : می فرمایند
 ۷ - سل : خریدۀ ملك
 ۸ - سل : طفل خرما دوست دارد صبر فرماید حکیم
 ۹ - سل : ظلمت و زیان

(۱) - قرآن کریم ، مریم / ۵۹

باشد و ننگ باشد اما) ^۱ اگر راه دوزخ چنین دلربا و خوش ^۲ نبودی
چندین هزار خلق خویشان را از بهشت محلّه محروم نکر دندی (چون
بنده را خدا شایسته مقام قرب گرداند خلعت لطف ابد بخشاید باطن و
ظاهرش را از ریا و نفاق صافی کند محبت اغیار را در باطن او گنجایی نماند
مشاهده ^۳ لطف خفی گردد، بچشم عبرت در حقیقت کون نظاره میکند
از مصنوع بصانع مینگرند و از مقدور بقادر میرسد آنگاه از مصنوعات ملول
گردد و بمحبت صانع مشغول شود دنیا را نزد او خطر نماند و عقبی را
بر خاطر او گذر نماند غذای او ذکر محبوب گردد تنش در هیجان شوق
معبود میتازد و دل در محبت محبوب میگدازد نه روی اعراض نه سامان
اعتراض چون بمیرد حواس ظاهرش از دور فلك برون آید کلّ اعضاش
می گدازد از حرکت طبیعیش ممتنع گردد این همه تغییر بر ظاهر بود ولیکن
باطن از محبت و شوق پر بود آموات عِنْدَ الْخَلْقِ اَحْيَاءُ عِنْدَ الرَّبِّ ^۴ تا
موت قبل الموت نیست عبادت نوعی دیگرست (و بعد تمام المجاهده نوعی
دیگرست) ^۵ وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ ^(۱) مغز عبادت گداز نفس
است و باقی همه پوست عبادتست، صوم و عبادتی که در وی ^۶ گداز نفس
نیست آن عبادت نیست عبادت که در او رنج نفس هست آن نیز شرط

۱ - سل : عبارت بین () را ندارد .
۲ - سل : خوش و دلربا
۳ - سل : مشاهده
۴ - سل : عبارت بین () را ندارد .
۵ - سل : جمله بین () را ندارد .
۶ - سل : هر عبادت که درو

(۱) - قرآن کریم ، الحجر / ۹۹

عبادتست ، نفس اولیاء جمله دلست و دل اعدا جمله نفس است الْمَجَاهِدَةُ بَدَلُ
النَّفْسِ فِي رِضَاءِ الْحَقِّ الْمَجَاهِدَةُ تَجْلِيَةٌ مِرَاةُ الْقُلُوبِ وَالْفُؤَادِ بِضَمِّ
مَحَبَّةِ الْحَقِّ بَعْدَ انْقِطَاعِ اسْبَابِ تَعَلُّقِ الْخَلْقِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ٢ .

قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَفْضَلُ رِجَالِ أُمَّتِي الَّذِينَ يُجَاهِدُونَ وَأَفْضَلُ
نِسَاءِ أُمَّتِي اللَّاتِي [لَا] يَخْرُجْنَ مِنَ الْبُيُوتِ إِلَّا لِأَمْرٍ لَا بَدَلَهُنَّ مِنْهُ ٣
الشَّوْقُ نُورُ شَجَرَةِ الْمَحَبَّةِ وَالْعِشْقُ ثَمَرُهَا وَقَالَ الشَّوْقُ جَوْهَرُ
الْمَحَبَّةِ وَالْعِشْقُ جِسْمُهَا يَا دَاوُدَ لَيْسَ لِلْمُحِبِّينَ دَوَاءٌ سِوَى لِقَائِي .
وَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ أَقْرَبُ النَّاسِ دَرَجَةً مِنْ دَرَجِ النَّبُوَّةِ أَهْلُ الْعِلْمِ
وَأَهْلُ الْجِهَادِ ٤ .

صَوْمُ صَوْمِ الْأَخْصِ تَرُكُ مَا سِوَى اللَّهِ وَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ الصَّلَاةُ
نُورُ الْمُؤْمِنِ وَالصَّوْمُ جُنَّةٌ مِنَ النَّارِ . ١٠

رکن بزرگترین درباب ریاضت روزه است ٥ روزه از همه بزرگتر
است (باقی ریاضتها نسبت با این بازیچه است و درین باب تفصیلت
بآهستگی توان ذکر کردن اما) ٦ از نفس می باید دزدیدن ٧ کی نفس را خبر
نباشد هر روز از معهود هر روزه در مسنگی یا بیشتر نقصان کنند ٨ تا سر معده ١٥

١ - سل : مِرَاةُ الْفُؤَادِ

٢ - سل : الْحَقِّ

٣ - سل : الْمَجَاهِدَةُ

٤ - سل : این حدیث را ندارد .

٥ - سل : عبارت بین () را ندارد .

٦ - سل : درین باب روزه است .

٧ - سل : از معهود هر روزه اندک اندک نقصان می کنند

٨ - سل : دزدید

خالی می باشد و ریاضت حاصل می آید^۱ حَقَّ جِهَادِهِ^(۱) .

هر کرا در حقیقت است^۲ اطلب حقیقت است^۳ مؤمن آنست که
همچو ماهی بی آب قرار نگیرد اگر چه همه چیزها و همه نعمتها^۴ پیش
ماهی نهی ماهی هیچ نیار آمد پس مؤمن نیز همچو ماهی بسوی آب می جهد
اکنون در جوی خردک امان نیابد ماهی که در آنجا شبگیر ندونیز آب تنک^۵
باشد در دام بماند و نیز نگوالد^۶ دریایی باید تا ماهی نهنگی^۷ شود اگر
جسم شیخ^۸ را خرد می بینی محال مدان دریا را در ضمن وی^۹ بین .

عجب مدار ز دریا و جانور که دروست

عجب ز جانوری دار کاندرو^{۱۰} دریاست

- ۱۰ لوح محفوظست که من می بینم در آنجا انبیا و اولیا^{۱۱} هر یکی را
می شناسم بعد از احمد مرسل^{۱۲} بسیار اولیا بودند هیچ کس را این مرتبه
نبوده است که مولانا بهاء الدین^{۱۳} را و درین ریایی نیست که اگر ریایی
بودی آخر آنها را گفتمی که درین جهانند (که از ایشان نفعی بود و دفع
ضرری)^{۱۴} علم اینست اگر این علم را بدانی علمهای دیگر را جهل گویی علم
دین اینست که آن جهان با این کس^{۱۵} بماند آن علم دگر را از بهر حیوة

۱ - سل : شود ۲ - سل : نیست ۳ - سل : اگر چه همه نعمتها

۴ - سل : نگوات ۵ - سل : دریا باید تا ماهی نهنک

۶ - سل : جسم مبارک شیخ ۷ - سل : او ۸ - سل : دان کندرو

۹ - سل : اولیا را ۱۰ - سل : علیه افضل الصلوة والتحیة

۱۱ - سل : این مرتبه و مقام نبوده است که مولانا بهاء العلة والحق والدین را قدس الله

سره العزیز ۱۲ - سل : عبارت بین () را ندارد . ۱۳ - سل : جهان

(۱) - قرآن کریم ، الحج / ۷۸

چند روزه کرده اند کی درین جهان بمانند بآرام و ایمنی ، کتاب الله اندرون شیخ است و عترتی بیرون شیخ کتاب آن معنی است که دروینهان کرده اند و عتره جسم شیخ^۱ است ترا چون اهلیت کتاب خواندن نیست عتره با تو بگوید سر آن^۲ کتاب را کتاب الله که *أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ* (۱) کتاب بیرونی را دزد ببرد پس عالم^۳ عالم نماند یا خود بمیرد پس عالم^۴ نماند پس شیخ صاحب کتاب است هر کجا^۵ که هست و *جَعَلَنِي مُبَارَكًا إِيْمًا كُنْتُ* (۲) اکنون شیخ آن شجره است که *تَحْتَ الشَّجَرَةِ* (۳) هر کرا درد حقیقت است بیا گو بنزد این درخت که *وَهْزَى* (۴) این درخت اول طالب بود اکنون این درخت مطلوب^۶ شده است تا ازین درخت عصیده نافع کنی تا بچه دینت که عیسیست از تو بزاید ز نهار دست درین شاخ زیند که *فَقَدْ اسْتَمْسَكَ* (۵)^۷ عقول چون در سرشت و فطرت خود ناقص افتاده است^۸ با کتساب بجایی نرسد^۹ و بکمال نرسد^۹ عقل کامل را پاره تصقیل بس باشد از خود برق زدن گیرد آینه در دست آینه دارست و اینک می بینی آینه نیست ظلمتی^{۱۰} در روی آینه است این طایفه خواص را کسی نشناسد

۱ - سل : مبارک شیخ ۲ - سل : این ۳ - سل : ببرد عالم

۴ - سل : یا بمبرد پس عالم عالم ۵ - سل : هر جا

۶ - سل : اکنون مطلوب ۷ - سل : *اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى*

۸ - سل : افتان باشد ۹ - سل : برسد ۱۰ - سل : طلسمی

(۱) - قرآن کریم ، المجادلة / ۲۲ (۲) - قرآن کریم ، مریم / ۳۱

(۳) - قرآن کریم ، الفتح / ۱۸ (۴) - قرآن کریم ، مریم / ۲۵

(۵) - قرآن کریم ، البقرة / ۲۵۶

مگر خدای تعالی^۱ و خدا ایشان را در بعضی احوال از خود خبر دهد^۲ هیچ کس پادشاهی نرسد تا اول پاسبانی نکند یوسف علیه السلام^۳ از چاه بجاء رسید پاسبان شب نخسبد و آنچه خسبد از بهر تحصیل قوت^۴ خسبد و آنچه^۵ خود از بهر قوت پاسبانی خورد از حساب^۶ کار باشد نه حساب^۷ خوردن سلطان آخر^۸ از آن می دهد تا بخورند^۹ ولیکن چنین خوردنی^{۱۰} ایشان فرشته اند نخورند^{۱۱} خوردن آن باشد که شهوت باشد فرمود که کُلُوا^{۱۲} مِنَ الطَّيِّبَاتِ^(۱) یعنی بخورید حلال .

خوردن بر سه قسمت^{۱۳} است حرام و مباح و واجب آنک حرامست و آنک مباحست بی حاجت است^{۱۴} و آنک واجبست حاجت باشد و شهوت نیز با آن^{۱۵} یار باشد اکنون آنک مباح است هم مخور تا چنان شود^{۱۰} کی واجب شود یعنی حاجت بود و ضرورت مردی^{۱۶} می رود و در مجاهده و جوع تا وقت حاجت چو خوردن فریضه گردد بجای آرد در آن هم اشتها بود و شهوت و هم ضرورت^{۱۷} و در آن دو اول اشتهاى مجرد

-
- ۱ - سل : خدای عز و جل ۲ - سل : احوال آگاهی می دهد
 ۳ - سل : مثلاً یوسف صدیق صلوات الله علیه ۴ - سل : تحصیل پاسبانی
 ۵ - سل : و همچنان آنچه ۶ - سل : آن از حساب
 ۷ - سل : از حساب ۸ - سل : اجرا ۹ - سل : بخورد
 ۱۰ - سل : خوردنی ۱۱ - سل : که نخورند ۱۲ - سل : باشد کُلُوا
 ۱۳ - سل : نوع ۱۴ - سل : باشد ۱۵ - سل : هم بآن
 ۱۶ - سل : تا وقت خوردن مردی
 ۱۷ - سل : و شهوت و ضرورت که الضَّرُورَاتُ تُبِيحُ الْمَحْدُورَاتِ (کذا)

(۱) - قرآن کریم ، المؤمنون / ۵۱

نه ضرورتست^۱.

این را کم کن اگر تو آن می طلبی کاین کم شدن دلیل آن یافتنست

(خدای تعالی ترا بدرجه پدر برساناد درجه کسی از آن زیادت

نیست اگر نه دعا کردمی کی خداهش در گذران امامتهی آنست از آن زیادت

۵ راه نیست وَاِنَّ اِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى^(۱) حق شدن^۳ ممکن نیست

ولیکن حق است که بنفسه قایم است^۴ اما غیر این را^۵ مسلم نشود که قایم

بخود باشد این کی اَوْلِيَاءُ اللّٰهِ لَا يَمُوْتُوْنَ آن قلب ایشانست کی می خواهد

که منظر گاه^۶ حق است اما نفس ایشان نیز بمیرد چو عام گفته است^۷ کی

كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ^(۲) اما آن قلبشان^۸ نمیرد اکنون آنچه غیر آنست

۱۰ فانی است آن را ترك کن تا آن نفس شریف قوت گیرد که اوباقی است

و غنا چیزی باشد که اوباقی باشد چون باقی نبود آن خود غنا باشد نه غنا^۹

کی الْغِنَى غِنَى الْقَلْبِ لَا غِنَى النَّفْسِ وَالْمَالِ اکنون بیی مراد بها [ع]

آن نفس اماره^{۱۰} نفس مطمئنه را در پرورش انداز ، این را نفس ملقب^{۱۱}

کرد عَادِ نَفْسَكَ فَإِنَّهَا اذْهَبَتْ لِمُعَادَاتِي - وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى^(۳)

۱ - سل : اشتهای نه ضرورت بیت

۲ - سل : چون حق شدن

۳ - سل : قایم است بنفسه

۴ - سل : غیر را این

۵ - سل : چون عام فرموده است

۶ - سل : ایشانشست که نظر گاه

۷ - سل : قلب ایشان

۸ - سل : چون باقی نباشد آن خود غنا نباشد

۹ - سل : بیی مرادیهای نفس اماره آن

۱۰ - سل : تن را نفس لقب

(۱) - قرآن کریم / النجم ، ۴۲

(۲) - قرآن کریم ، آل عمران / ۱۸۵

(۳) - قرآن کریم ، النازعات / ۴۰

أَطِيعُوا اللَّهَ^(۱) تَرَكَ مَعْصِيَتِ خُودِ مَحْضِ طَاعَتِمْ جِنَانِكْ إِزَالَتِ زُنْكَ^۱
 از روی آینه محض تحصیل نورست تَتَجَافَى^(۲) اگر در تو جوهری
 هست و مخفی است تا از تو^۳ آن جوهر را نفس اماره ندزدد اکنون تو ازو
 می دزد اندک اندک شهوات او^۴ چو مبتدی اندک اندک توانی ، همه شب
 بیدار باشی نتوانی این جایست جوهری و اگر جوهری نیست^۵ پس چه
 می خسبی چون چینی جوهری میطلبی خواب چگونه حلال باشد^۶ جوهر
 طلبنده را .

كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ^(۳) درخت دین قوت گیرد بواسطه تربیت کی اکنون
 خردست درخت دین و هنوز قوت نگرفته است تا چون قوت گیرد کس نتواند
 ۱۰ کندن^۷ آن را از بیخ اما اکنون هر که بیاید بر کند که درخت دین بیخ بحضرت
 رساند آنگاه^۸ او ذو طَرْفَین شود طرفی بحق و طرفی^۹ بخلق هر کی
 دست درین شاخ [زند]^{۱۰} برساندش مگر کشتی نوح از چوب چنین
 درختی ساخته اند از بهر قرب حق مَثَلُ أَوْلَادِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ
 تَمَسَّكَ بِهَا [نجا] وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ هر که باین جبل دست درزند
 ۱۵ خلاص یابد وَاعْتَصِمُوا^{۱۱} بِحَبْلِ اللَّهِ^(۴) .

۱ - سل : ازاله زنگ ۲ - سل : جنوبهم عن المضامع

۳ - سل : مخفی است از تو ۴ - سل : او را

۵ - سل : که جوهری داری و اگر جوهری نداری ۶ - سل : بود

۷ - سل : نتوانند کندن ۸ - سل : آنگاه ۹ - سل : بحق طرفی

۱۰ - بین دو قلاب از سل نقل شد . ۱۱ - سل : که واعتصموا

(۱) - قرآن کریم ، آل عمران / ۳۲ (۲) - قرآن کریم ، السجدة / ۱۶

(۳) - قرآن کریم ، ابراهیم / ۲۴ (۴) - قرآن کریم ، آل عمران / ۱۰۳

من از کمال علم ناشی شده‌ام از آنک بمعلوم رسیدم دگر مرا چه خرج شود علم، از غایت. کمال علمست که مرا علم نیست کی ذکر ربّ آنگاه کامل شود که نسیان^۱ غیر او حاصل شود و اذکر ربّک إذا نسیت^(۱) جماعتی اهل ظاهر گفتند^۲: «کجون فراموش کردی خداوند را^۳ یادش کن» اهل معنی گفتند^۴ کی: «این مجال باشد که عاشق را از معشوق فراموشی^۵ بلك بجایی برسد که او را غیر او فراموش شود که^۶ و اذکر ربّک إذا نسیت^(۱) اینست» اَلْفَقْرُ فَخْرِي فَقَرَّ أَنْ بُوِدَ فِرْعَوْنَ عَلَيْهِ اللَّعْنَةُ أَنَا رَبُّكُمْ كَقَتِ أَنَا كَقَتِ لَعْنَةُ اللَّهِ شَدَّ مَنْصُورٌ أَنَا الْحَقُّ كَقَتِ أَنَا كَقَتِ رَحْمَةُ اللَّهِ شَدَّ.

اغلب خلق بر آنند که سود خود گیرند و نمی‌خواهند که هیچ چیزی بدهند و ازین وعید نمی‌اندیشند^۷ که وَيَلُّ لِلْمُطَفِّفِينَ^(۲) و با خداوند تعالی همین نوع می‌کنند بخلاف اهل دل و اهل معرفت (کی)^۸ هیچ گستاخی نکنند و نخواهند مزد کار^۹، بلك خرج میکنند در راه بصوم^{۱۰} از بهر او بی دریغ بحکم اَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا^(۳) تا مال بود^{۱۱} مال می‌دهند

۱ - اصل : نشان ۲ - سل : گفته‌اند

۳ - سل : خداوند جل جلاله را

۴ - سل : که عاشق را معشوق فراموش شود

۵ - سل : جای

۶ - سل : شود و اذکر

۷ - اصل : می‌اندیشند

۸ - سل : ندارد.

۹ - سل : کار را

۱۰ - سل : خرج می‌کنند و بذل می‌کنند بصوم

۱۱ - سل : تا مال دهند و چون مال نباشد

(۱) - قرآن کریم، الکهف / ۲۴

(۲) - قرآن کریم، المطففين / ۱

(۳) - قرآن کریم، المزمل / ۲۰

چون نبودن صرف میکنند و در گداز می دارند و جزلقای اونمی خواهند
 صیام و صلوة و غیرهما من الطاعات همه خرج کردندست^۱ از خویشان بدرگاه
 خدای تعالی^۲

أَلِقِ عَصَاكَ^(۱) مقلد چون از راه^۳ بیفتد بر نخیزد و مُسْتَدِلٌّ چون بیفتد
 عصای استدلال بگیرد باز برخیزد^۴ مگر آن سنانش تیز نبوده باشد^۵ اکنون
 سنان^۶ عصا را همواره تیز باید کردن و این عصای استدلال را از دست نباید
 نهاد^۷ تا بصیرت برسی آنگه خود از دستت^۸ بیفتد أَلِقِ عَصَاكَ^(۱).

اکنون من ترا گفتم: «این سویا نورست»^۹ تو گفتی: «آن سو تنورست
 و سرماست» مرد را ازین^{۱۰} قدر سپر نباید انداخت سپر بر گیر که دوست
 شجاع را دوست می دارد آلذین^{۱۱} يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ
 مَرصُوضٌ^(۲) (محمد رسول الله من خلك پای اویم و او محبوب جان منست
 چون آن گفتم این معلوم شد)^{۱۲} يُحِبُّهُمْ^(۳) کفایت است یحبون^(۳)

۱ - سل : شرح و بذل کردندست ۲ - سل : خدای تعالی جل جلاله

۳ - سل : مقلد از راه چون

۴ - سل : بیفتد بر نخیزد چون عصای استدلال با خود دارد

۵ - سل : مگر آن عصا را اسنانش نبوده باشد ۶ - سل : آن سنان

۷ - سل : و از دست نباید نهادن آن عصا را ۸ - سل : از دست

۹ - سل : بیا که نورست ۱۰ - سل : مرد ازین

۱۱ - سل : دوست دارد اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الَّذِيْنَ

۱۲ - سل : عبارت بین () را ندارد .

(۱) - قرآن کریم ، الاعراف / ۱۱۷ (۲) - قرآن کریم ، الصف / ۴

(۳) - قرآن کریم ، المائدة / ۵۴

شرحست مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَفَايَتٌ اسْت. كَانَ اللَّهُ لَهُ شَرْحٌ اسْت اكنون من^۱
از كَانَ لِلَّهِ گذشته ام يَكَانَ اللَّهُ لَهُ رسیده ام میان حقّ و محقق يك موی
نمانده است اگر در میان کسی گنجیدی (یا ملك مقرب گنجیدی)^۲ کسی
نور مطلقند یا نبی مرسل که مستان حضرت اند چون این دو فریق نمی گنجند^۳
دگر چه در گنجند اكنون من نور بخشم نه نور گیر^۴ مه چهارده نور نگیرد
ولیکن نور بخشد اما این (مه اولیا لا شَرْقِيَّة) و لا غَرْبِيَّة^(۱) است در نقصان
نیفتد و خسوف^۶ نباشد دختر چون مه^۷ پیشم نشست اما من مه^۸ چهارده بودم
او مه دوازده^۹ در من تداخل شد اما او می خواست که من درو تداخل
شوم^{۱۰} ولی چهارده در دوازده^{۱۱} چون تداخل شود^{۱۲} از جان بیرون نیامده
جانان آرزوست^{۱۳}

احوال ستم برستم از من پرسید	احوال شب و صبحدم از من پرسید
هر فتوی مشکل که درین راه افتدمن	من مفتی آن ^{۱۴} ملتّم از من پرسید
هر چه جز باطن تو باطل تست	باطن تو حقیقت دل تست
جهد کن تا جو مرگ بشتابد	بوی جانّت بکوی او ^{۱۵} یابد

-
- ۱ - سل : شرح است من
۲ - سل : عبارت بین () را ندارد .
۳ - سل : نمی گنجند
۴ - سل : نور پذیر
۵ - اصل : ندارد و از سل اضافه شد .
۶ - سل : نه افتد و خسوف و کسوف
۷ - سل : دختری چون ماه
۸ - سل : ماه
۹ - سل : واو مه دوازده بود
۱۰ - سل : کنم
۱۱ - سل : دوازده
۱۲ - سل : کند : بیت
۱۳ - سل : بیت : احوال دل پرستم
۱۴ - سل : این
۱۵ - سل : حق

(۱) - قرآن کریم ، النور / ۳۵

كَاْمِلُ الْعَقْلِ كَاْمِلُ الْعِلْمِ فِي الدَّارَيْنِ حَكِيمٌ فِي أَعْمَالِهِ وَأَقْوَالِهِ
 وَأَحْوَالِهِ فَهُوَ أَبَدًا عَلَيْهِمْ حَكِيمٌ، کاملان را^۱ سعادت ابد منشورست
 مطلوب تو عین تست غیر تو نیست مطلوب تو، مگر^۲ غیر کی منتفع^۳ تو
 باشد که آن خود غیر تو نباشد نان و آب غیر تست اما چون مُنتَفَع است^۴
 آن را غیر نشمرند.

۵

مرا^۵ اگر فقیر نباشم خلق باشم و اگر خلق باشم چگونه گویم که
 من درویش باشم و او در من نگیرد به باشد که توانگر باشم و او در من
 نگیرد^۶ مرده باشم او^۷ در من نگیرد به از آن زنده باشم که او در وی
 نگیرد^۸ همه جهان خود دانند که زنده خود آن باشد که او در وی نگیرد^۹

۱۰ اکنون حق تعالی جمال یوسفی داده است (مرا)^{۱۰} که بی هیچ
 طاعتی با هزار معصیت نور رویم بیرون می زند و ایشان^{۱۱} را چنان زنگی
 آفریده است که هر چند (که)^{۱۰} خود را می آریند زشت تراند.
 شرط ایمان چیست اندر نفس خود کافر شدن
 شرط مؤمن چیست اندر کفر ایمان داشتن

۱ - سل : کَاْمِلُ آنرا که ۲ - سل : تو نیست مگر ۳ - اصل : شفیع

۴ - سل : منتفع تست ۵ - سل : من

۶ - سل : درویش باشم آن به که درویش باشم و حق در من نگیرد از آنکه توانگر باشم

و حق در من نگیرد ۷ - سل : حق

۸ - سل : به از آنک زنده باشم و حق در من نگیرد

۹ - سل : همه جهان دانند که زنده خود آن بود که حق در وی نگیرد

۱۰ - سل : ندارد .

۱۱ - سل : بیرون می شود و روشن تر از آفتاب چو آفتاب می تابد و ایشان را

گویند مرا: « که دل ز مهرش بر کن »

خوش می‌گویی نکوست می‌توانم^۱

روی سوی آفتاب کن تا گرم و روشن شوی آفتاب قلوب نور معرفت

حق است لا شَرْقِيَّةَ وَلَا غَرْبِيَّةَ^(۱)

۵ شکر ایزد را که ما از خود رهایی یافتیم

در جوار حضرت حق آشنایی یافتیم

از ره بی‌عقلی و بی‌دانشی یکسو شدیم

صدق صدیقی و عقل مرتضایی یافتیم

کمال عاشقی درد و نیازست

۱۰ چه جای خواجگی و کبر و نازست

ره عشاق را پایان نباشد

که عاشق در دو گیتی سرفرازست

حد علم و ایمان کلید راه وصال است از کلید آن باید^۲ که هر مشکل

که درین راه باشد گشاده گردد: اگر در شب تاریک مشکلی افتد باید

۱۵ که آن کلید آن را بگشاید و اگر نگشاید (و نیابد)^۳ آن کلید نباشد (آن)^۳

چوپ پاره باشد و تو کلید پنداشته در حدیث میخوانند که مؤمن آن باشد

که خدای عزوجل روزی^۴ سیصد و اند بار دروی نگرد برحمت و ایشان

۳ - سل : ندارد

۲ - سل : آید

۱ - سل : من نتوانم

۴ - سل : بروزی

رایکبار نمی نگردد (و) ^۱ می گویند: «ما مؤمنیم» کلوخ بر لب بمال ایمان
 دلالة ^۲ است بدان شاهد گفتند: «دامن این دلالة را تاب ده که او برد تراوبس.»
 حسد سگ ^۳ نفس است که بر سر مردار دنیا ^۴ الدنیا جیفه باشد
 کچون ^۵ سگ دیگر بیاید آن سگ می غررد و می غنکد ^۶ اما غذای
 روحانیان غذا نیست که کم نخواهد شدن لاجرم در آنجا حسد ننگند ^۷
 اگر چه خورندگان بسیار باشند اکنون این سگان هر گز بهشت در نیابند ^۸
 مگر سگ اصحاب الکهف که با او عقلست و دل و ایمان چون در آن سگ
 سگی نمانده است بیع آن سگ رواست که کلب معلّم است در بیع آن
 سگ ^۹ خلافی نیست اکنون گرد قلعه وجود در آ ^{۱۰} و جنگ کن و هیچ
 محابا مکن در خرابی او چون (شهر دیگر است هر دروازه که استوار تر ^{۱۱}
 است بسوزان و چون) ^{۱۲} قلعه از آن توشود ^{۱۳} و ملک مسلم گردد آنگاه
 عمارت می کن آنگاه هر کسی را بجای خویش بنشانی ^{۱۴} و هیچ کس
 را انگذاری ^{۱۵} کسی از حد خود در گذرد (کی) ^{۱۶} تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا

۱ - سل : ندارد .

۲ - سل : بر لب مال چنانکه خداوند و شیخ مولانا بهاء الملة والحق والدین قدس الله

تاترا عقل و رای و اندیشه است دیدن ایزدت عیان پیشه است

یک دمی نیست کش نمی بینی پس چه در جست و جوی غمگینی

ایمان دلالة است ۳ - سل : حسد صفت سگ نفس است

۴ - سل : دنیا ایستاده باشد که ۵ - سل : چون ۶ - سل : و غنکد

۷ - سل : نروند ۸ - سل : کلب ۹ - سل : وجود خود در آ

۱۰ - اصل : ندارد از (سل) اضافه شد. ۱۱ - سل : قلعه توشود

۱۲ - سل : و هر کسی را بجای خویش می نشان ۱۳ - سل : مگذار

۱۴ - سل : ندارد.

تعدوها^(۱) خصوصاً شاه دل را که بتخت دولت خویش برنشانی^۱ و باقی تابع است که او مَلِك است که النَّاسِ عَلٰی دینِ مُلُوكِهِمْ و همچنان^۲ رخ و اسب^۳ و فرزین و بیادگان نیز، یعنی سرانگشتان و اعضا که صلاح جمله بنا بر صلاح دلست می گیر^۴ و اَمْتَحِنُوْهُنَّ^(۲) یعنی نظر میکن که دیده کجایم دارند و گوش کجا همچون^۵ استدلال طیب بواسطه نبض و قاروره جنبش^۶ اعضا تقاضای اندرونست وقتی که بنور حق نرسیده بود و منور نشده^۷ چون آن نور حاصل شد این استدلال بحاجت^۸ نیاید هَبْ لِيْ مُلْكًا لَا يَنْبَغِيْ لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِيْ^(۳) این بخل نباشد و از پیغامبری^۹ بخل محال باشد این رمزست چنانست وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ^(۴) یعنی تسبیح اعمال بی اختیارست اگر اعمال با اختیار بودی پس کفار و شیاطین هم شیئی اند همچنین که گفت كُنْ فَيَكُوْنُ^(۵) آن فرمان برداری بی اختیارست (نه)^{۱۰} اَنْكَ سَبَبُ ثَوَابٍ بُوَدَ مَرْدَمَانَ^{۱۱} باصحاب املاك و عقار قرض دهند اَقْرِضُوا اللّٰهَ^(۶) و سَلَف و کالها بفروشد و گویند: «بر فلانی^{۱۲} اعتمادست

۱ - سل : ببخت و دولت خویش بیابی . ظ : که بتخت دولت خویش نشانی

۲ - سل : و همچنین ۳ - اصل : اوست ۴ - سل : دل تست که

۵ - سل : می داری و گوش و هوش کجایم دارد همچو ۶ - سل : و جنبش

۷ - سل : نشده باشد ۸ - سل : حاجت ۹ - سل : پیغامبران

۱۰ - سل : ندارد. ۱۱ - سل : اَقْرِضُوا اللّٰهَ مردان

۱۲ - سل : که بر فلانی

(۱) - قرآن کریم ، البقرة / ۲۲۹ (۲) - قرآن کریم ، الممتحنة / ۱۰

(۳) - قرآن کریم ، ص / ۳۵ (۴) - قرآن کریم ، الاسراء / ۴۴

(۵) - قرآن کریم ، البقرة / ۱۷۹ (۶) - قرآن کریم ، المزمل / ۲۲

املاك دارد سود كنيم از معامله او» آخر خداوند جهان را هيچ^۱ ملك نديدي
 كي چنين خايفي و خطاب آفِرِضُوا اللَّهَ^(۱) را بگوش اعتماد نمي شنوي .
 هر چه از تو باقي نيست دنياي تست و هر چه از تو باقيست آخرت تست
 آن را باش يعني پرورنده كان لعل باش اكنون مثال يوسف دان روح را
 در مصر تن .

۵

من اول متفحص (آن)^۲ بودم كه اين جوهر من باقي هست يا باقي
 نيست يوسف را درميان چاه يافتيم برصفتي^۳ كه دانستم كه او باقيست غير
 او را بقا نبود (ثُمَّ لَا يَمُوتُ وَلَا يَحْيَى) (۲)^۲ وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً
 أَوْ ظَلَمُوا (أَنفُسَهُمْ)^(۳) درحقي^۴ كسي ظلم يا ناشايستي^۵ يا تباهي کرده باشد
 ۱۰. أَوْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ يَأْتِيهِمْ مَوْتٌ مُّتَعَدٍّ
 نباشد وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ^(۴) اين (لِمَنْ يَشَاءُ)^۶ بشرك
 باز ميگردد يعني هر كه را كه خواهد از شرك^۷ خلاص دهد او را آمرزيده
 است و هر كه را كه خواهد كه مشرك باشد او را نيامرزد .

امروز غرق بودم در دريا در^۸ طلب گوهر (كه گفتم كه اين بار رفتيم ،
 همچنان باشد طالب گوهر)^۹ هر باري كه در قعر رود اگر كسي باز گشايد

۱۵

۱ - سل : جل جلاله هيچ
 ۲ - سل : ندارد .
 ۳ - اصل : بوسعتي
 ۴ - اصل : ندارد .
 ۵ - سل : ظلمي يا سگاشي
 ۶ - سل : ندارد .
 ۷ - سل : كه از شرك
 ۸ - سل : در درياي بي نهايت در

(۱) - قرآن كريم ، المزمل / ۲۰
 (۲) - قرآن كريم ، طه / ۷۴
 (۳) - قرآن كريم ، آل عمران / ۱۳۵
 (۴) - قرآن كريم ، النساء / ۴۸

اندرون مرا^۱ و بنگرد گوید: « این بیچاره مستحق است که او را دیدار باشد و او را چنین روزی باشد.»

كَلِكْ رَا تَا نْتَرَا شِي وَ نَشْكَافِي وَ سِرْ نَزْنِي كَاتِبِ آنرا در دست نگیرد
مجاهده بمنزلت آنست (کی)^۲ اکنون چون تمام کرد^۳ و سر قلم بزد^۴ لایق
دست دبیر شد^۵ وَمَا إِلَّا حَسَانٌ إِلَّا بِالْإِتْمَامِ^۶ مجاهده چون تمام شود بَيْنَ
إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ^۷ گردد تا هر چه از آنجا برون^۷ می آید گفته
دبیر بود دبیر آن قلم حضرت تست

أَعُوذُ بِفَعْلٍ بَاشِدْ مَعْتَبِرْ هَمْچنانك لشکر عدو می آید و قلعه است که
در آن باید^۸ گریخت اکنون أَعُوذُ هَمْچنان^۹ باشد که من در قلعه پناه
می آورم^{۱۰} اگر صد سال این کلمه میگوید تا در نه آید هیچ وی را این
گفتار سود ندارد و از زخم دشمن باز ندارد.

عالم بی عمل بترست از جاهل بی عمل پیش من، او باری بگوید^{۱۱}: «اگر
بدانستمی چنین نکردمی» دوشهرست کی منزاست یکی شهر است پرفاقره و محنت
و شکنجه و دیگر شهر است پر دولت و پر عطا تو راه هر دو را آموختی^{۱۲}
ولیکن راه شهر پر شکنجه^{۱۳} می روی از در جامه ضرب کردن باشد^{۱۴}
همچون بانگ جوزست تا درستست جوز، بانگ باو است چون جوز

۱ - سل : ما را ۲ - سل : ندارد . ۳ - سل : شود
۴ - سل : بزند ۵ - سل : باشد ۶ - سل : بالتمام
۷ - سل : بیرون ۸ - سل : آن قلعه باید ۹ - سل : همچنین
۱۰ - سل : می گیرم ۱۱ - سل : می گوید
۱۲ - سل : هر دو آموختی ۱۳ - سل : تو راه شکنجه
۱۴ - سل : همینکه از در درآمدی جامه ضرب کردن جامه باشد . ظ : جای ضرب کردن

شکست بانگک نماند مغز اگر نباشد هیچ نماند اکنون ترا حالی بیاید تا بعد از مرگ با تو بماند اگر همین (که) ^۱ نَحْنُ نَحْكُمُ بِالظَّاهِرِ گویی هم اکنون زرهای ^۲ قلب را عوض خالص بگیری و کار قلابان خود همین است که ظاهر زر نمایند و باطن مس (باشد) ^۳ اکنون ترا بینایی ظاهر بیش نیست آنگاه کی باطن تو بینا شود نَحْنُ نَحْكُمُ بِالْبَاطِنِ باشی .

شیخ را هیتی بیاید ^۴ که بزند غوغایی لشکر شیاطین را و وسواس ^۵ را بیک نظر منهزم کند کره ^۶ تند نفس (مرید) ^۱ را که در زیر روح مرید شمس صفت است و می خواهد که روح او را در اسفل السافلین ^۷ اندازد هیئت شیخ بزند بر وی و در زیر ران اولرزان شود .

سر در پی ^۸ دولت ابد نه سر بر خط احمد و احد نه ^{۱۰}

چندانک تو از غیر می گسلی ^۹ و نظر از غیر می بُری نظر شیخ بر تو افزون میشود ^{۱۰} ^{۱۰} غیور شیخ را همه موی سپید شده باشد که هیچ سیه نمانده باشد اگر بعضی سیاه است او هنوز که هست و اگر یک تار موی سیاه مانده باشد ^{۱۱} او کهیل نیست از کهیلی بیرون رفته است اما هنوز یک تار موباقیست شیخ تمام نیست در چنین قدح غسل ^{۱۲} تاری موی که فرورد ^{۱۳} در چنین حضرتی چون حق غیورست شیخ غیور نباشد ^{۱۴}؟! چویک تار موی

۱ - سل : ندارد . ۲ - سل : همه زرهای ۳ - اصل : ندارد .

۴ - سل : باید ۵ - سل : وسوسها ۶ - سل : و کره

۷ - سل : اسفل سافلین ۸ - سل : بیت : سر در پی

۹ - سل : می سگلی ۱۰ - سل : که الشیخ

۱۱ - سل : سیه مانده است ۱۲ - سل : چنین غسل

۱۳ - سل : کی فرورد ۱۴ - سل : شیخ هم غیور است

سیه نمانده است موی سیاه^۱ صفت خلق است اکنون نظر را از غیر^۲ بردار تا نظر شیخ بر تو افزون شود و اگر نظر از غیر بر ننداری شیخ نظر را از غیر^۳ بردارد نظر شیخ نمانده است آن نظر حق است^۴ اکنون شیخ را بخود حاضر دان هر کجا کی هستی تا شیخ^۵ شناس باشی کی اگر شیخ را از خود غایب دانی بوقت غیبت پس شیخ نشناخته^۶ باشی که (نظر)^۷ او نمانده است نظر حق است **يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ**^۸.

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ (۱)
 (شیخ را حاضر دان بهمه حالها که هستی و تعظیم او نگاه دار با تعظیم تو شیخ را تعظیم بود و اگر نه افسوس بود.

سرگشته چو آسیا [ی] گردان کنمت ۱۰

با هر چ بسازی زود ویران کنمت

از جایی فرو مینگرم که نتوان صفت دادن از و باو فرو نگرم آخر ما از حق بحق مینگریم و لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ و لیکن وسوسه اش نگیرم که در وسع او نیست و لیکن وسوسه نگذارد آن وسوسه را پس ازین میفرمایندش اذْکُرْ وَاللَّهِ ذِكْرًا كَثِيرًا (۲) تا آن مشغولی ذکر الله او را بوسوسه نگذارد چون هیچ نیاساید از ذکر، وسوسه

۱ - سل : مانده است که موی سیه

۲ - سل : نظر از غیر

۳ - سل : نظرت از غیر

۴ - سل : که صاحب قدرست و نظرش نظر حقست

۵ - سل : هستی شیخ

۶ - سل : شیخ را نشناخته

۷ - اصل : ندارد .

۸ - سل : الله شده

(۱) - قرآن کریم ، ق / ۱۶ (۲) - قرآن کریم ، الاحزاب / ۴۱

چگونه گنجد در وی .

یکی پیش شیخی در آمد سوی بالابنگریست و گفت : « ای شیخ بام
شما وسقف خانه شما خلل دارد » شیخ فرمود که : « کفشش پیش نهید کی
پریشان نظرست همین ساعت نشست از بام خبر دادن گرفت » .

- ۵ تا با تو فتاد آشنایی ما را در دل افتاد روشنایی ما را
نور او در درون من آمد همه تر دامنی ز من بستد
- جویی کی درو آب بود جوی آنست . مردانند که بحق میرسند هستند
بندگان حق تعالی ایشان را از بهر خود گزیده است آدمی با گوشت
و پوست و رسیدن بحق ! آری اما پنجاه بار گوشت و پوستش ریخته است
آنجا گوشت و پوست نیست همه دوستست پنجاه سالست از پوست بیرون
آمده است اگر او در پوست بیاشیدی کی بدوست رسیدی شیخ از خویشتن
[فارغ باید] تا دردیگران تواند نگریستن .

من خود چو اسیر در غمان خویشم تو نیز بیامدی نشستی پیشم
از شمشیر چو بین دو کس ترسند یکی خصم^۱

- ۱۵ با نا اهل منشین کی آتش او جامه جان را بسوزد که خبرش نباشد
چون حقیقت بچیزی مشغول شده است با خود نیست تا خود را از آتش
نگاه دارد اکنون چون عظمت^۲ ماو^۳ دنیا دانستی که هر کسی ایشان را
نمییند اولیا را مملکت و عزت^۳ کم از ایشان می دانی الا (هر کسی بقدر خویشتن

۱ - سل : ظاهراً اینجا چند کلمه سقط شده است .

۲ - سل : مابین () را ندارد . ۳ - سل : و اولیا را عزت و مملکت

بیند تا قرب نبود قربت نبود قربت را که بیند؟ درخت نعمتمهای دنیا هست) ^۱
 هر کسی را کی درد دنیا ^۲ باشد از آن خورد و درخت ثمرات دینی هست
 هر که را درد دین باشد از آن خورد کُلی ^۳ و اَشْرَبی و قَرَى عَمِنَا ^(۱)
 چشم بدین روشنی بدان ثمرات ^۴ دنیا و شیرینی دنیا کی شود؟ قَالَتْ
 يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًّا مَنَسِيًّا ^(۱) چون در آن موت حیوة
 دید و اگر نه ولادت عیسی چه مناسب باشد با چنین حسرتی و تمنی و (بلک
 از غلَبَات ذوق گفت که: «مردن نفس چنین پر ذوق بوده است من از آن
 چرامی ترسیدم کاشکی پیش از این مرده بودمی و بی ننگ و خوار و نسیاً
 منسیاً چون رکوی آلوده مکرود خلق شدن این چنین پر حیوة و خوشی
 بوده است کاشکی پیش از این بودی من از رفتن آب رو چرامی ترسیدم ^{۱۰}
 چون چنین خوشی بوده است» شمس اصفهانی وزیر رحمة الله [علیه]
 گفت اشکالی: «کی اگر بمعنی شادی و خوشی می گفت این کاشکی
 را چرا» جوابش این بود که فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا اَلَا تَحْزَنِي ^(۲) یعنی دلتنگی
 مکن و اندوه بگذار چو او شادی می کرد چون گفتندش که: «اندوه
 مخور» جواب آنک کاشکی گفتن از شادی غم خوردنست از بهر زمان گذشته ^{۱۵}
 که چرا چنین خوش نبودمی فرماید کی: «این شادی از آن افزون ترست

۳ - سل : که کلی

۲ - اصل : در دنیا

۱ - اصل : ندارد .

۴ - سل : ثمره

(۱) - قرآن کریم ، مریم / ۲۶ ، ۲۳

(۲) - قرآن کریم ، مریم / ۲۴

که ماضی راهم رنگ کنند و خوش و چندان غلبه کند لذت که از ماضیت یاد نیاید و اگر یادت آید چنان یاد آید که خرّمی افزایش»^۱ آتیناه الحکمة وَفَصَلَ الْخِطَابِ (۱) بعد از آن که وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ (۱) تا هم رعایاء اعضاء و جوارح و حواس و خواطر تحت امر او شدند وَالنَّالُ الْحَدِيدَ (۲) بیان حکمت یا جبالِ اَوِیَی مَعَهُ (۲) جبال بدین وظیفه است^۳ هَرُکُ مَرَا تَعْظِیْمُ ۵ نکرد از آنست که مرا نشناخت من علم را چه کنم علم^۴ عمل نفس ناطقه است احمد محمد لا اِلهَ اِلَّا اللهُ این را از میان بر گیر از^۵ پیش مادور کن هر چه غیر تست نزد من^۶ کفرست (مرا مر نجان)^۷ ما طاققت تصرّف کسی نداریم (ما را همین نفسیست)^۷ نفس پیش ما عزّت ندارد ، دم عشق مازنی و بغیر مشغول^۸ شوی (نی)^۹ نمی شوم و اگر بشوم^{۱۰} خونم بریز (تن)^۷ بیایی ۱۰ بخدمت بمال نیایی و گرمی نکنی اینها^{۱۱} مانعست خدا را ، کی خدا^{۱۲} خدا را کی دوست دارد خدا چون مرا غیر او^{۱۳} هیچ نمی باید^{۱۴} مرا این مسئله معلوم شدست که غیر او^{۱۵} هر چه هست هیچ است مردانه وار کاری خواهم کردن نیک مردانه هان تو می کنی یا خدا می کند من علم را چه کنم ، مرا

۱ - سل : عبارت بین () افتاده است .
 ۲ - سل : همه رعایا و اعضا
 ۳ - سل : بدن و طبیعت است
 ۴ - سل : که علم
 ۵ - سل : بر دار و از
 ۶ - سل : ما
 ۷ - سل : ندارد .
 ۸ - سل : بغیر ما مشغول
 ۹ - اصل : ندارد .
 ۱۰ - سل : نمی شوم اگر شوم
 ۱۱ - سل : اینها
 ۱۲ - سل : خدا کی ببند خدا
 ۱۳ - سل : خدا مرا غیر حق
 ۱۴ - اصل : یابد
 ۱۵ - سل : حق

(۱) - قرآن کریم ، ص / ۲۰ (۲) - قرآن کریم ، سبأ / ۱۰

عقیق تو باید شکر چه سود کند. شیطان از آن سرنگون شد که گفت :
 « تو اینی تو آدمیی همین ظاهری » سرنگون شد تو مگو اینی سر بالاشو

(وما الدینُ دُونَ الْعِلْمِ إِلَّا سَهْوٌ
 وَمَا الْعَيْشُ دُونَ الْمَالِ إِلَّا التَّدَلُّ)

فَكُنْ يَا فَتَى لِلْعِلْمِ وَالْمَالِ جَامِعاً
 فَدُونَهُمَا الْعُمُرُ يَعْمَى وَيِرْذَلُ^۲

تاساجدست برویش می انداز تا مسجود شود آنگه در برش گیر (توحق
 می گزار)^۲ و پیش کش می فرست :

آنگه که چنان شوی که بودی بامن

آنگاه چنان شوم که بودم با تو

و در حال وصال طمع مدار همین^۳ لن ترانی^(۱) می شنوو بحکم حال
 آرنی^(۱) می گوی و بتن و مال میگوی این بستان و آرنی^(۱) واومی فرماید^۴
 شرط تمام نیست لن ترانی^(۱) رخت از ظل آب دنیا بردار وزیر ظل آفتاب
 دل رو وظل آن آفتاب^۵ مُظْلِمٌ نشود چون منسوب است (آن آفتاب)^۲
 بدل کی لا شَرِيقَةَ وَلَا غَرْبِيَّةً^(۲) سایه آن جسم شیخ^۶ است السُّلْطَانُ

۱ - ظ : مسببة - ۲ - سل : ندارد . - ۳ - سل : هین

۴ - سل : می گوید - ۵ - سل : رو که ظل آن آفتاب دل

۶ - سل : مبارک شیخ

(۱) - قرآن کریم ، الاعراف / ۱۴۳

(۲) - قرآن کریم ، النور / ۳۵

ظَلَّ اللَّهُ فِي الْأَرْضِ دَرَسَايَهُ شَيْخَ بَنْشِينَ كِي ظَلَّ طُوَيْسِيَّتَ (كه) ^۱ طُوَيْبِي
 لَمَنْ ذَلَّتْ نَفْسُهُ تَا از آفتابِ دُنْيَا خَلَاصَ يَابِي تَا دَر زِيرِ اَيْنِ دَرخْتِي اِيْمَنِي
 چُون از زِيرِ اَيْنِ دَرخْتِ بِيروُنِ اِيِي دَرْمَانِي وَا گَرِيَايِيدِ وَا گَوِيِيدِ كِه: «جَزِيْنِ
 دَرخْتِ طُوَيْبِي دِيگَر سَت» ^۲ «وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ» ^(۱) تَا دُمِ اَنْ دَرخْتِ
 دِيگَر نَرُوْدِ تَا از دَرخْتِ طُوَيْبِي ^۳ مَحْرُوْمِ نَمَانِي يَا دَلِ شَيْخِ خُوْدِ دَرخْتِ
 طُوَيْسِيَّتِ وَا تِنِ شَيْخِ سَايَهْ دَرخْتِ طُوَيْبِي شَاخِ جِسْمِ شَيْخِ ^۴ كِه دَر عَالَمِ
 اِجْسَامِسْتِ دَسْتِ دَرزَنِي بِمَقْصُوْدِ بَرَسِي ^۵ وَا دَر مَحَبَّتِ رِهْ يَابِي فَاتَّبِعُوْنِي ^۶
 يُحِبِّبْكُمْ اللهُ ^(۲) وَا گَر دَسْتِ دَر وِي نَزِيْدِ مَحْرُوْمِ مَانِيْدِ وَا اَيْنِ سَرِيْسْتِ كِي
 بَا شَمَا ^۷ كُفْتِهْ شَدِ شَيْخِ خُوْدِ فَرْدُوْسِيْسْتِ سَخْنِ از حَقِّ شَنُوْسَخْنِ حَقِّ از
 خَلْقِ چِگَرُوْنِهْ شَنُوِي هَرْ چِهْ از خَلْقِ شَنُوِي سَخْنِ خَلْقِ بُوْدِ وَا گَر رُوْحِ تَرَا ^{۱۰}
 اَنْ طَهَارَتِ ^۸ حَاصِلِ نَشْدِهْ اَسْتِ كِي از حَقِّ شَنُوِي بِي وَا سَطَهْ، از مَحَقَّقِ شَنُوِي
 بُوَا سَطَهْ كِه رُوْحِ او قَابِلِ شْدِهْ اَسْتِ وَا دَر بَاطِنِ وِي ^۹ چِيْزِي دِيگَر نَرُوِيْدِ
 جَزِ خَا طَرِ حَقِّ ^{۱۰} وَا جَزِ كَلَامِ حَقِّ (اگر در خانه دو کس باشند و از آن خانه

۱ - سل : ندارد .

۲ - سل : وَا اگر بِيَايِيدِ وَا گَوِيِيدِ كِه جَزِ اَيْنِ دَرخْتِ طُوَيْبِي دَرخْتِي دِيگَر هَسْتِ

۳ - سل : دَرخْتِ دِيگَر طُوَيْبِي

۴ - سل : وَا شَاخِ جِسْمِ شَيْخِ رَا

۵ - سل : رَسِي

۶ - سل : قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِي

۷ - سل : شَمَا

۸ - سل : تَرَا طَهَارَتِ

۹ - سل : او

۱۰ - سل : جَزِ حَقِّ

(۱) - قرآن کریم ، البقرة / ۳۵

(۲) - قرآن کریم ، آل عمران / ۳۱

آوازی می آید ترا که شبهت رود که اینک مرا میخوانند اگر لثیمست
 که میخواند تا نروم و اگر کریمی میخواند تا بروم اما^۱ در محقق
 کسی دیگر متصرف نیست^۲ جز حق (آنجا)^۳ تصرف نفس و شیطان مغلوب
 شده باشند^۴ هر آوازی که شنوی از اهل حقیقت معلوم باشد که آنست
 ۵ خالص است زر است بی مست است اکنون^۵ تا در عالم جسمی بضرورت
 حرف و صوت شرط^۶ باشد لاجرم محقق بیاید تا از او^۷ بشنوی (حق تعالی
 اسبابی ساخته است و بر بام رفته و توت دردمیده که بیاید . بیت :

آن لحظه که نور گیرد از حق

مسجود ملایکست مطلق

۱۰ زهر کسی که تو عیب [و] ^۸ هنر بخواهی جست

بهانه ساز و بگفتارش اندر آر نخست

سفال را بتبانه همی بیانگ آرند

ز بانگ او بشناسند شکسته را ز درست

جمال حضرت ربوبیت را محرم باشم تو خود را پنهان کنی از من که

۱۵ نا محرمی مرا خادم کرده است و همه شهوات فر و بریده آنگاه در حرم

خودم آورده مخدوم و محرم همه عالم کرده علم و قدرت را در کار می باید

داشتن، بیددلی مردم در جویک خردك غرقه شود و پیردلی از دریا های بزرگ

۱ - سل : ندارد .

۲ - سل : نشود

۳ - اصل : ندارد .

۴ - سل : است

۵ - سل : بی مس اکنون .

۶ - سل : واجب

۷ - سل : از وی

۸ - اصل : ندارد .

بگذرد اگر چه واقعهٔ سخت عظیم است بد دل نباید بود .

گفتم که مگر صید کنم با دامم صید آمد و برد مرا با دامم
هر آنکس بر نهد او بر سر آمد خود افکن با همه عالم بر آمد

از حق بیاموزید که لطفش بر مثال خاتونِ خوش لطف است کنیز کان

پیش کرده است هر که بکنیزك فرود آید خاتون پرده فرو کشید که ۵

همانجا باش ای دون همت همت باید کی عالی باشد و مرد هر چیزی را

چنان بیند که ویست و می گوید که: «أَرِنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ» و چون روشنی

و ذوق دیدش کر کند و در طلب و نیاز بیفزاید که لَيْنَ شَكَرْتُمْ لَا زَيْدَ نَكُم

وَلَيْنَ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ^(۱) همچنانك نعمت ستور را بهر^۲ قوت

نفس اماره از کاهدان^۳ می فرستد نیز از بهر قوت^۴ و قوت دل نفس مطمئنه ۱۰

را از زعفران زار سینه اولیا می آید که اگر زعفران زار نیست رخ زعفرانی

چرا دارد اکنون همچنانك از بهر مر کب پادشاه که ترا عطا داده است

و از بهر علف وی شکر^۵ می باید چون شکر گویی در تزیید آید (که لَيْنَ

شَكَرْتُمْ لَا زَيْدَ نَكُم^(۱))^۶ و چون کفران آری بعذاب درمانی^۷ که (وَلَيْنَ

كَفَرْتُمْ^۶)^۶ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ^(۱) و آن فرقت بود که الْفُرْقَةُ عَذَابٌ . ۱۵

فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ^(۲) چون از دریا بکرانه افتد آفتاب^۸ درواثر کند

۱ - سل : عبارت بین () افتاده است . ۲ - سل : از بهر
۳ - سل : کهدان دنیا ۴ - سل : قرب ۵ - سل : شکرها
۶ - اصل : ندارد . ۷ - سل : در عذاب مانی
۸ - سل : طلوع آفتاب

(۱) - قرآن کریم ، ابراهیم / ۷ (۲) - قرآن کریم ، المائدة / ۶

ورنجور شود از وخامت شکم ماهی کی زندان یونس روح بود و وخامت دریای دنیا که مسکن (این ماهی)^۱ بود آن را زایل گرداند ازو ، ولایت سردیست چون از آن بگذری جایی برسی که لا یرون فیها شمساً ولا زمهریراً^(۱) ولیک سیر در چنین سردسیر با این چنین سرو پای^۲ ممکن نیست تا نفس شیخ باثر خود که گرمیست یاری ندهد اما آن گرمی اندک^۳ باید تا نسوزد همچنین خرمن^۴ سوخته نشود که این^۵ خرمن سوخته شده است زهی خرمن سوخته آن گرمی تابد آنجا باید چون از آنجا گذر کنی خورشید آن عالم که مقصودست بر تو تابد^۶ و اگر سوزانی نفس شیخ بسیار شود نیز از بیخ (وبن)^۱ بر کند همچنانک گرم پيله را گرم دارند ولی چندان گرم ندارند که هلاکش کنند (زنان بر نیفه می زنند و احتیاط می کنند تا نسوزند اکنون رها کن تا بسبب تابش و گرمای آن عالم پرنج می باشی اگر گوشتت را می خورند کرمان محنت تا بخورند گو که : «تا برگ نخورند ابریشم حاصل نشود» عوض گوشت پاره گنده چندین چیز حاصل شود آن زیان بود؟! اینست محال)^۲ ایوب علیه السلام از بهر این گفت مَسْنِي الضَّرَّ (۲) بر طریق استفهام بطریق^۸ انکار یعنی این ضرر بود پاره گوشت گنده از من فوت شود و عوض صد هزار هزار چه هزار هزار ،

۱ - سل : ندارد . ۲ - سل : سرما ۳ - سل : اندکی
 ۴ - سل : که خرمن ۵ - سل : نشود این ۶ - سل : تابد
 ۷ - سل : عبارت بین () افتاده است . ۸ - سل : نه بر طریق

(۱) - قرآن کریم ، الانسان / ۱۳ (۲) - قرآن کریم ، الانبیاء / ۸۳

خوبت^۱ از روی لفظ می گویم ورنه رویت زخوب خوبترست
 چو ایوب علیه السلام رها کرد کی برگهای^۲ تنش را میخوردند (وصبر
 می کرد)^۳ تو نیز صبر کن اگر طالب آنی مردان دین آنکه گرد تو گردند
 که تو حایض نمایی (یعنی)^۴ مستقدرات شهوات و سوداهای وی^۵ و معصیتها
 که همه آلائش و رسواییست بر هوایی و شهوتی حیض است که رجس^۶
 است اگر نجس و رجس^۶ نیستی بمجاورت اینها چرا از پاك دوری **إِنَّ اللَّهَ**
نَظِيفٌ يُحِبُّ النَّظَافَةَ.

رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ^(۱) چون پاك
 شوی از حیض، مردان خدایی را^۷ دستوری دهند که با تو در آمیزند اما
 بعضی خلقان^۸ خدا پاکند که ایشان را پاك شدن حاجت نیست همچنانک
 ملائکه و بعضی را چنان آفریده است که ایشان نجس محض اند در ایشان
 هیچ جوهری پاك نیست و آن^۹ دیوانند باز در جوهر آدمی این دو نوع
 هست از آن جوهر نور و ازین ظلمت افلاك و عناصر.

راحتی که می یابی بنگر که آن راحت تواز برونست^{۱۰} (آن همه
 دنیاست و اگر از اندرون است)^{۱۱} آنست که **وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ**^(۲)
 ۱۵

۱ - سل : بیت : خوبت ۲ - سل : تا کر مهیا ۳ - اصل : ندارد .

۴ - سل : ندارد . ۵ - سل : و سودهای خوردن

۶ - سل : اگر رجس و نکس و نجس ۷ - سل : خدای را

۸ - سل : مردان ۹ - سل : که در ایشان هیچ جوهر پاک نیست و ایشان

۱۰ - سل : اگر از بیرونست ۱۱ - سل : عبادت بین () افتاده است .

(۱) - قرآن کریم ، التوبة / ۱۰۸ (۲) - قرآن کریم ، الکهف / ۴۶

که باتو وفا خواهد کردن و دیگر چیزها باتو نماند آن^۱ حساب جسمست
و از حواس درمی آید.

سودای میان تهی ز سر بیرون کن
وز ناز بکاه و در نیاز افزون^۲ کن

استاد تو عشقست چو آنجا برسی
او خود بزبان حال گوید چون کن

(دوش از سر عاشقی و از مشتاقی
می کردم التماس می از ساقی

چون نور جلال خویش بنمود بمن
من نیست شدم بماند ساقی باقی)^۳

هر فراق کی حاصل شود از زن و غیره مثال آن باشد که کسی ات
بمرد روز اول زخم سخت باشد و روز دوم مصیبت^۴ و روز سوم سهلت^۵
باشد و همچنین (می رو)^۳.

من روغن کشی ام کی از برون شکسته ام بادام و پسته و جوز را
و صورت شان خراب^۵ کرده ام و دانه اندرون هم خرد کوفته ام و مغز و روغن
صاف صوفی وار کرده ام پس اگر نکرده ام و روغن ندارم پلیته ام چرب چراست
و اگر پلیته چرب نیست در اندرون مشعله چگونه^۶ است و اگر در اندرون

۱ - سل : که آن ۲ - اصل : در ناز نگاه وز نیاز

۳ - سل : عبارت بین () افتاده است . ۴ - سل : سهلت^۵

۵ - اصل : ایشان را خراب ۶ - سل : مشعله شعله چگونه

مشعله نیست از اندرون پرتو شعله چراست و اگر پرتو نیست نور ازین دریچه
 تابان چراست اگر کسی را نور می باید^۲ تسلیم کند باشد که کنجدهاش را
 بتدریج همین روغن کنی^۳ فَنَبِّدْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ^(۱)
 چون^۴ فزونی تن زمن بگداخت موج محنت مرا بخشک انداخت

دلم چون دریایی^۵ همچون یونس است (روح)^۶ روح در شکم ماهی
 پنهان بود چون ماهی را تنگ کردم روح مرا بصحرا رهی شد فَنَبِّدْنَاهُ
 بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ^(۱)

شیخ چون آینه است چون درونگری و خود را با او^۷ دهی او نیز
 بهمان^۸ قدر بتوالفتات کند.

دریغ نبود غم خوردن و جوهر دل را علف چنین آتشی خسیسی کردن
 و اگر کسی را دیوانه وار روزگاری برمی گذرد^۹ و ازین علمها و تدبیرها
 نمی خورد باید که جز شادی نکند زیرا که عزیز تر از عمر چیزی نیست
 در عالم هر کی بی دستوری خداوند (کاله)^{۱۰} این کاله علم را بر گیرد سارقست
 و سارق دست بریده باشد وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا^(۲)
 پس ترا که دست گیرد؟! ۱۵

۱ - اصل : این ۲ - سل : نور باید
 ۳ - سل : همچنین بتدریج روغن کنیم ۴ - سل : بیت : چون . . .
 ۵ - سل : چو دریا ۶ - سل : ندارد ۷ - سل : درو
 ۸ - سل : همان ۹ - سل : و اگر کسی دیوانه وار روزگاری برمی گذراند

(۱) - قرآن کریم ، الصافات / ۱۴۵

(۲) - قرآن کریم ، المائدة / ۳۸

دنيا سقف دوزخ است همه ازهار و انوار و خوشيها و آرزوها می بینی
 و در اندرون صد^۲ هزار عذاب و اگر کسی گوید ترا که عاقبت این سقف
 فرو درد و التفت الساق بالساق^(۱) ز نهار تا بر بام بلاله و ریاحین مغرور^۳
 نشوی حفت^۴ الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات اکنون هر حظی
 از دنیا که بشهوت گیری^۵ بدانک آن سقف دوزخ است اگر بحاجت باشد
 حسنات^۶ آخرت است همچنان که اسب را از جهت^۷ راه رفتن علف دهی
 آن حلال باشد زیان نباشد (بازرگان را)^۸ و اگر این لقمه^۹ بشهوت خوری
 بالله که حرام است و اگر حرام بضرورت خوری حلال باشد تو پنداشتی
 که همین خمر حرام است و بس شهوت مست کننده است و تو در حالت
 مستی بر بام گلخن دنیا بر آمده^{۱۰}

۱۰ آغاز کنند و تفسیر قرآن گویند^{۱۱} آن همه از ظن و قیاس طبع و گمان^{۱۲}
 خویش است کی میگویند (و تفسیر نام می کنند)^{۱۳} هر گز ظن و گمان
 مخلوق با خواست خالق^{۱۴} راست نیاید اینست معنی من فسّر القرآن

۱ - سل : و آرزوانها که ۲ - سل : اندرون اوصد

۳ - سل : بر بام دنیا بلاله و ریاحین و بانواع نعمتها مغرور

۴ - سل : که حفت^۵ ۵ - سل : هر حظی که از دنیا بشهوت برانی

۶ - سل : حساب ۷ - سل : اسب را جهت ۸ - سل : ندارد .

۹ - سل : لقمه را ۱۰ - سل : برمانده

۱۱ - اصل : و آن را تغییر نام کنند . ظ : تفسیر نام کنند

۱۲ - سل : از ظن و قیاس و طبع و آن گمان ۱۳ - اصل : ندارد .

۱۴ - سل : خدا

برایه فَعْدُ كَفَّرَ واگر سخن از کسی دیگر نقل کنند او عالم نباشد کسی که او شعر کسی دیگر گوید و شاعر نباشد او را راوی خوانند شاعر نخوانند^۱ (اگر)^۲ مردی سخن خویش گوی .

هر سخن کی در جهان معتبر است یا قرآن است (یا حدیث است اما بعضی

- معنی قرآن را غلط کرده اند و آن را تفسیر نام کرده اند بابلهی لاجرم دراز
 کردند)^۳ قول باری شنو هم از باری - آخرست و آخر هر گاوی کی
 آخری باشد دانک از بهر کارد قصاب است و هر گاوی که گردون کشد
 ایمن باشد اگر آن گاو را معلوم شدی که از آخر او را چه^۴ خواهد رسیدن
 گردون کشیدن او را سخت نیامدی و یوغ او را^۵ راحت جان شدی اکنون
 هر علف^۶ که در آخر گاو ریزند آن چربش دیکست نه احسانست در حق^{۱۰}
 گاو؛ وقتی که مرا در آخر بسته^۷ بودند مرا کسی^۸ گفت که: «ترا قصابان
 پیش چشم میکنند و گوشت ترا بها میکنند و گوشت ترا که میگیری
 مقدار میکنند» پس هر گاه که در آخر علف بیش می بینی مگوی که:
 «این در حق من احسان است» که آن از بهر بریدن سراسر است، پوز^۹ از آخر
 بردار و اگر نمی توانی دست در آخر جی بزنی که ترا یاری دهد تا از^{۱۵}

۱ - سل : او را شاعر نخوانند راوی گویند ۲ - اصل : ندارد .

۳ - سل : عبارت بین () افتاده است .

۴ - سل : از قصاب ایمن بود اگر آن گاو دانستی که او را از آخر چه

۵ - سل : گردون کشیدن و یوغ او را سخت نیامدی و او را

۶ - سل : هر علفی ۷ - سل : وقتی در آخر مرا بسته

۸ - سل : مرشدی

۹ - سل : پس بدانکه گوشت در تن از بهر بریدن سر است پوز

آخرت یاد دهد^۱ نماز نکرده هرگز [از آنک] می فرماید که بیک سجده
 قرب حاصل می آید **وَاسْجِدْ وَاقْتَرِبْ** (۱) پس چندین گاهست که درین
 راه میروی تا بدان شهررسی اگر هنوز در آن شهر نرسیدی آخر درین راه
 که میروی خود کاروانسرای نیدیدی؟! و رباطی نیدیدی؟! و بستانی
 نیدیدی؟! هر نماز که در وی این معنی نیاید و حاصل نشود این نه آن صلوة
 نیست^۳ که **فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ** (۲)

اسباب قربست و اسباب بُعد، هر چه ترا نزدیک گرداند آنرا باش هر چه
 هست و آنچه ترا دور می گرداند از آن دور باش هر چه هست اکنون
 هر چه خلاف نفس است آن (نزدیک گرداند و هر چه موافق نفس است)^۴
 مبعّد است اکنون آن سررشته مخالفت نفس را استوار^۵ میدار و از حضرت
 خداوند **جَلَّ جَلَالُهُ** قوت میخواه که قوت جز از نیابی که **لَا حَوْلَ**
وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ اگر چه خصم با قوت است اما چون قوت ربّانی باشد
 قوت او اثر نکند.

حق تعالی فرمود که توای نفس^۷ جهانیان را بفریاد آوردی (واسیر
 کردی اما)^۴ ما را بند گانند که ترا بفریاد آرند اکنون چون از نفس عنان

۱ - سل : یادت دهد پس

۲ - سل : که میروی ندایی نشنیدی ، منزلی نیدیدی ، رباطی نیدیدی ، بستانی نیدیدی

۳ - سل : آن صلوة نیست ۴ - سل : عبارت بین () افتاده است .

۵ - سل : پس سررشته کار مخالفت نفس دان و آنرا استوار

۶ - سل : تعالی جلّ و علا ۷ - سل : ای نفس تو

(۱) - قرآن کریم ، العلق / ۱۹ (۲) - قرآن کریم ، الماعون / ۴

بر تافتی^۱ از طرف پادشاه شدی و تیغ کشیدی (بر دشمن)^۲ اکنون از حق
(تعالی)^۲ ظفر خواه، بیت:

بزر نخریده جان را از آن قدرش نمی دانی

که هندو قدر نشناسد متاع رایگانی را

- ۵ اکنون صاحب سر پادشاهی [را] چنین^۳ کنند چگونه غضب فرو
نیاید (حرمت داشت و استقبال او)^۴ آنگاه خشنودی طلبند این چه منزل
خشنودیست لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لا إِلَهَ إِلَّا أَنَا^(۱) تا چند گویم: «أَنْتَ تَا
چند گویم)^۲ أَنْتَ» چندان گفتم که چنان شد^۵ که أَنَا أَنْتَ وَأَنْتَ أَنَا
توحید حاصل شد مَوْحِدٌ شَدِمَ اینک نماز من چنینها کرد من نماز چنین کردم
هر که مرا نشناسد شقی^۶ مطلقست هیچ شبهه نیست ایشان میگویند^۶: «تو
سجود نمی کنی» من میگویم: «ای خداوند ایشان مرا سجود نمی کنند» إِلَّا
إِبْلِيسَ أَبِي^(۲) آنک مسجود بود ساجد نبود (تو از حساب مایی شناخته
اما ایشان مردودند و ما ایشان را مخالف و ضدیم دولشکر مخالفیم)^۲ ایمان
ظلمانی را چکنم ایمان و ظلمانی و ظلمت چگونه چیزی باشد (اینجا که
منم خود ایمان چه زهره دارد که قدم نهد تا ساجدست مسجود نیست
۱۵ چنانک تا مجاهدهست مشاهده نیست و چون مشاهده است مجاهده نیست

۲ - سل : عبارت بین () افتاده است .

۴ - اصل : عبارت بین () افتاده است .

۶ - سل : مرا میگویند

۱ - سل : عنان تافتی

۳ - سل : پادشاه را چنین

۵ - سل : گفتم چنان شدم

(۲) - قرآن کریم ، البقرة / ۳۴

(۱) - قرآن کریم ، طه / ۱۴

تا زنده‌ام مجاهده است چون بمردم مجاهده نماند اکنون اگر برده‌ام
چگونه زنده شده‌ام تا هستم من ساجدم چون من نماندم ساجد نماند) ۱.

حکمت و لطیفه از ذات ایمان خیزد شادیی که در آن عالمش خواهد
بود اثرش درین عالم برو می‌زند می‌خنداند ۲ الرَّاحَةُ فِي الْوَحْدَةِ وَالْآفَةُ
بَيْنَ الْأَثْنَيْنِ (یاران ما همه عنین می‌آیند یارتوهم توی) ۱.

گر از هر باد چون شاخی ۳ بلرزی

اگر کوهی بوی ۴ کاهی نیززی

(دل آن به کز در مردی در آید

مراد آن به که از مردی بر آید

ای دوست یگانگی گزین و فردی

تا گرد جهان چنانک خواهی گردی

غم همه صفت روز گارست که شب و روز است این روز گار می‌رود
وهم غم را می‌برد اگر غم می‌خوری مخور که روز گارش ببرد و اگر شادی

شاد مباح که شادی ات را روز گار با خود می‌برد مثل این آن را ماند
که خانه کسی را دزد حفره کرده باشد و رختها را می‌برد و ختوند

خانه در غم آن مانده که رختها را کجا نهم او را خود در خانه رخت
نمانده است.

۱ - سل : عبارت بین () افتاده است

۲ - سل : خواهد بودن اثرش درین عالم می‌زند و می‌خنداند

۳ - سل : کاهی

۴ - سل : شوی

اورانیکو دارید که يك موی او بهترست که هر چه در جهان نغز است
وزشتی و جوری .

هر که را آرزوی عذاب ابدست گویا مرا برنجان) ^۱ (بیا) ^۲ تا این
شمع را از پیش این کوران بر گیریم غایب ^۳ کنیم چه کنیم تا این صورت
خویش (را) ^۴ ازینها غایب کنیم . بیت :

مرغ فلکی برون شد از دام
در مقعد صدق یافت آرام^۵

خاکی بکنار خاک پیوست

عرشی بطناب عرش زد دست

۱۰ (خاکست نقش دنیا پاکست نقش دین

خاکی همی فروشم پاکی همی خرم)^۱

خداوند مرا عزیز کرده است من نتوانم خود را خوار کردن ظلم باشد
آن تکبرك را دشمن دارم آخر بمال چه تکبر کنی ^۶ شرف از علم و تقوی
است یا از مال؟ (قوله تعالی) ^۱ إِنَّ آكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقِيكُمْ . (۱)

۱۵ پیر کز جنبش ستاره بود پیر نبود که شیر خواره بود
بگذار که تاسرش بدیوار آید سربش کند و جامه و تن آلاید

۱ - سل : عبارت بین () افتاده است .

۳ - اصل : عنایت ۴ - سل : ندارد .

۶ - سل : مرا چه تکبر کنید

(۱) - قرآن کریم ، الحجرات / ۱۳

اید بر من سرده انگشت گزان و آن گفته سخنهاى منش یاد آید

فرمود که چون^۲ لهو و لعب خواند این جهان را تا از اینجا بیرون نشده است از لعب بیرون نشده است حکم مرد آنگاه گیرد رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله^(۱) اسلام دور دورست مانیز همچین پنداشتیم ۵ کی اینها می پندارند که اسلام همین رنگ و بوی است این قوم را نیز خوش نیاید از ما زیرا که جنسیت نباشد و بغیر جنس نظر کردن گفته اند که: «دل را کور کند»^۳ دیدن غیر جنس هر ساعتی مرگ بود (فلانی پاکیزه است در وی هیچ پلیدی و حسد و کین و آنها نیست و این بسیار باشد در میان ده هزار کس یک کس چنین نیفتد)^۴.

۱۰ نفس اماره را خلاف کردی خدای تعالی^۵ با تو بصلح است با نفس صلح کردی با خدای بجنگ شدی کسی زن را امام سازد نه مسلمانی و نه^۶ کافر اگر گویند: «کار کن» گوید: «من کار می کنم» گویند: «پس اثرش کو» گوید: «تا^۷ کار کنم».

بما ماهی مانی نه این تمام و نه آن منافقی چه کنی ما رباش یا ماهی ۱۵ بر بنده واجب نیست که خود را نیست کند^۸ و بعدم برد او بخود^۹

۱ - سل : سرزده و انگشت چون

۲ - سل : گرداند

۳ - سل : نفس را خلاف کردی حق تعالی

۴ - سل : باش تا

۵ - سل : با تو بصلح است با نفس

۶ - سل : نه مسلمان بود و نه

۷ - سل : بخودى خویش

۸ - سل : گرداند

۹ - سل : بخودى خویش

(۱) - قرآن کریم ، النور / ۳۷

خویش را نیاورده است تا برود اما این بروی واجب است که آنچه ازوی
مُضِرِّست^۱ و زیان کارست بعدم بردا اگر ممکن گردد که از سفره برخیزی
و طعام^۲ ایثار کنی خود آنکار دیگرست^۳.

آداب المریدین^۴ آنست کی وقتی که شیخ غایب باشد از خود و کُلِّ^۵

- اورفته باشد زهار اورا سلام نکنی^۶ کی او در وصال معشوقست آن ساعتش^۷
از کنار او بیرون آری نباید که آن آه او^۸ بگیرد آداب المریدین نیک
باریکست چون موی اگر (آن)^۹ موی را نگاه نداری در میانه^{۱۰} موی^{۱۰}
پدید آید (شیخ)^{۱۱} آن موی را برمیگیرد از پیش دیده تا بینا شود آفتاب
نور الهی که از اندرون دل عارف زند عارف را خبر نشود محال باشد که
چشم^{۱۲} او را خبر نشود که نور تجلی چشم^{۱۲} را ضعیف کند و والہ^{۱۳} و چشم^{۱۲}
در آن^{۱۴} لرزان و خراب باشد فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا
وَ خَرَّ مُوسَىٰ^{۱۵} (۱) اکتون چون (تو)^{۱۶} روی آن مشرق داری نور قال بر تو زند
و چون ترا حالی باشد^{۱۷} نور حال بر تو زند پس بر آشنایی و مسلمانی رو

۱ - اصل : مضرت ۲ - طعام را ۳ - سل : بزرگست

۴ - سل : ادب المریدین ادب مرید ۵ - سل : کلی

۶ - اصل : بکنی ۷ - سل : راه او را ۸ - سل : ندارد .

۹ - سل : نگاه نداری که آن باریکیء ادبست در میانه ۱۰ - سل : موی سیاه

۱۱ - اصل : ندارد . ۱۲ - سل : جسم ۱۳ - سل : و والہ کند

۱۴ - سل : آن نور ۱۵ - سل : موسیٰ صِعْقًا

۱۶ - سل : ندارد . ۱۷ - سل : شود

تا احتیاطی^۱ کند^۲.

آسمانهاست در ولایت جان کار فرمای آسمان جهان
در عالم خدای^۳ چیزها آفریده است اما از روح انسانی شریفتر چیزی
نیافریده است هر چند این روح حیوانی و نفس سفلی را قهر میکند روح
۵ علوی [و نورانی]^۴ قوت می کند^۵ ما را دو نفس است یکی نفس تاریک
همچون شب و یکی روشن همچو آفتاب اگر بر ریاضت و تصفیل ازین
نفس^۶ کم میکنی این کم میشود آن^۷ روح ظاهر میشود و بجای شب
روز می گردد^۸.

هر جا که اعتدال می باشد^۹ هیچ زیان و فساد نباشد همه [منفعت
۱۰ باشد و]^۴ راحت باشد انصاف با منصف باید گفتن^{۱۰} با بی انصاف گفتن
حکمت نباشد تا نیست نشوی علم دین بیان توانی کردن (یُحِبُّهُمْ
و یُحِبُّونَهُ)^(۱) من تو ، تومن ، یُحِبُّهُمْ بحقیقت این باشد . بیت :

تا ترا بود با تو در ذاتست کعبه با طاعتت خرابات است
ور ز ذات تو بود تو دورست بتکده با تو بیت معمور است
۱۵ گرز صورت شوی سوی معنی در بهشتت برند در دینی

۱ - سل : پس بر آشنایی و صاحب قوتی و صاحب حالی رو تا ترا احتیاطی
۲ - اصل : نکند ۳ - سل : حق تعالی ۴ - سل : ندارد .
۵ - سل : می گیرد ۶ - سل : از نفس ۷ - : و آن
۸ - سل : می گیرد ۹ - سل : هر کجا اعتدال باشد
۱۰ - سل : باید گفت

(۱) - قرآن کریم ، المائدة / ۵۴

وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا (۱)

پرده منم پیش چو^۱ برخاستم

از پس این^۲ نور وصالست و بس

از بروج و اختران بگذرسوی رضوان گرای

۵ تانه آتش زحمت آرد مر ترانه زمهریر

مگو بر بام گردون چون توان شد

توان شد ار ز خود بیرون توان شد

تا من منم از تو کی سخن توانم گفت

چون من تو شدم^۳ تو گفته باشی یا من^۴

۱۰ از برای صلاح دولت و دین

چشم عقل اولیست و آخرین

[دزد در خانه]

رو نگه دار خانه دل و دین

چون نیست شدی بگاہ گفتار

۱۵ گفتار تو شد کلام جبار^۶]

تانیست نگر دی ازین هستی، هست نگر دی از هست او و نمیری و ازو

۱ - اصل : تو ۲ - سل : آن ۳ - سل : شوم

۴ - سل : نامن ، ظ : بامن ۵ - اصل : ندارد .

۶ - سل : این دو بیت را ندارد .

(۱) - قرآن کریم ، النحل / ۴۱

زنده نشوی و غرقه آب زندگانی و صاحب ملک جاویدان نشوی هیچ فایده
 نیست (تا حال این چنین نشود) ^۱ أَلْعَالِمُ ^۲ دُونَ مَا يَقُولُ وَالْعَارِفُ فَوْقَ مَا
 يَقُولُ الْعَارِفُ مَعِدُنْ عِلْمِ اللَّهِ تَبَالِي . بیت :
 دایه جان بخردان ^۳ خوانش

دقتر راز ایزدی جانش

۵

تو هست و خدای هست ! زنهار

زین گونه سخن مگوی ، هش دار

تا تو بخودی ترا بخود ره ندهند

چون نیست شدی ز دیده بیرون نهند

چون نیست شوی ز هستی خود یقین

۱۰

آنکه نشان فرقت ^۴ انگشت نهند

الْأُنْسُ مَعَ اللَّهِ نُورٌ سَاطِعٌ وَمَعَ مَا سِوَاهُ سَمٌّ قَاطِعٌ ^(۱)

آنکس که زنده بهوست زنده است حی ناطق است مستست

۳ - سل : بخورد آن

۲ - سل : بیت : العالم

۱ - اصل : ندارد .

۴ - سل : فقرت

(۱) - پس ازین درس چنین است :

هر که چنان زید که او را باید چنان میرد که او را نباید . آن زنبور را دیدی که
 بیهوده دوست. هر جارایش که بود می نشست. قصاب چند بار از روی گوشت براند. ممتنع نشد
 سوم بار تبر بر او زد و سرش جدا کرد . بر زمین می غلطید گفت : نگفتمت که هر جا منشین
 و آن زنبور انگبین که بامر نشنید که ^۱ ثُمَّ كَلْبِي مِنْ كَلِّ الشَّرَاتِ خَنكَ آنکه
 (بقیه در صفحه بعد)

خوشی است ابدیست^۱ و آنک زنده بدون حق است گر هزار جان و عقل
دارد و علم دارد مرده^۲ عدم شمارش، تا او نباشی با او نباشی درست شد که جان
حقیقی هر یک حق است .

ماورای جان تن هم فانیت با خالق بساز یعنی با خویشتن بساز
ز همدم نشان مخواه با^۲ خویشتن تن مساز، با خویش جان بساز خویش^۵
جان باش

جان ده اندر عشق و آنکه جان ستانرا جان شمر

من بنده آن قوم که خود را دانند

هر دم دل خود را ز غلط برهاند

از ذات صفات^۳ خویش بینند همه چیز

وز لوح وجود خود انا الحق خوانند

عالم همه در بند صفات اویند

در هستی خویش خلق مات اویند

۲ - اصل : بیا . ظ : با خویشتن بساز

۱ - ظ : مست خوشی ابدیست

۳ - ظ : ذات و صفات

بقیه از صفحه قبل :

چشمش بخسبد و دلش نخسبد وای بر آنکه چشمش نخسبد و دلش بخسبد وَاللَّهُ وَلِيُّ

الْإِرْشَادِ . تَمَّ الْكِتَابِ بِعَوْنِ اللَّهِ الْمَلِكِ الْوَهَّابِ .

وز خرمیم هر آنچه پرسى بگذشت
صد کاسه بدانکی چو عروسی بگذشت

چون مدت دور عمرم ازسی بگذشت
گویند نشاط عمر باشد ناسی

آنها که ز پردهٔ حیات اویند

موقوف صفت نیند که ذات اویند

آنک حدود بیند بقدم برسد . قومی را جهت دنیا آفرید و دنیا را جهت ایشان و قومی را جهت عقبی آفرید و عقبی را جهت ایشان بعضی را خاص
جهت خود آفرید اهل دنیا بقال و حلاج را نمی خواهم قول رابعه نگویم
که نخواهیم اورا ، او از اهل دنیاست گفتند : « کی از دنیا هیچ ندارد
قَالَ اللَّهُ وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ دارد چه می فرمایی از دنیا نیست » .

جاهل بودن دیگرست و خود را جاهل دانستن دیگر الا پیش شیخ
مرده باید بودن عجب این مردمان چه میگویند میگویند : « همتی بدار »
۱۰ همین کی همت داشتن گرفتم او رمید و گریخت و بچیزی دیگر مشغول
شد یکی را در خانه چهل روز باید رفت تا او خیالی بیند او آدمی باشد؟!
یا اورا کسی گویند؟! دین محمد چه تعلق دارد بدان ، دست در دامن قدم
اوزد تا از حدود برهد ناگاه در خود نگردد آنک حادث می دید فانی بیند
صفات قدم بیند ، حدود پندارد بقدم برسد ، بعد از آن آغاز راه است که
۱۵ مشایخ آنرا منتها میگویند که بعد از این مردن آدمی را حماقت است
کسی را که خدای قدیم بود چرا میرد همینجا حیوة باقی خود بیند ، سخن
خاق این میخواستیم که خلق فهم کنند و بدان خوش شوند و او را قبول کنند.
قومی باشند که ایشان را حسد آید که خدا با او این سر گفت با او
گفت چرا با من نگفت مرا حسد نمی آید من خود جهد کنم آخر او چون

من ادیست چه سبب شد که اورا آن شد من همان سبب ورزم حسد چرا
کنم این هوا که من میگویم شهوت نیست آن، بلك شهوت را بشکنند
آن هوا شهوت را بردل سرد کند چنانك صدهزار حور درپیش او حبه
نیرزد و هوا جایی برسد که از جاه نیز بر کند و بردل سرد کند و اغلب
این مشایخ با این چنین هوا نرسیده اند و ازینجا بگذرد بعالم خدا اول ۵
حجاب نور که پیدا شود همه هوا را برهم زند اکنون فرو نگردد مقام
همه را ببیند و فضیحت همه را مشاهده کند و این بیت می گوید:

ای در طلب گره گشایی مرده

در وصل بزاده وز جدایی مرده

- یعنی که این علوم که خلق بدان تفاخر می آورند و باین فکرها و باین
خلوات دور تر میشوند این علمها گره گشا نیست و اشتغال بدین از مقصود
دور شدنست و از خود دور شدنست آدمی اول حال برسر مقصود است
هر چند اشتغال بدین علمها می کند و بدین فکرها و بدین خلوات دور تر
می شود عوام بنزد او اعتبار ندارد و بخار زمین که بر آید نزد او اعتبار بیش
دارد که این عوام مراد از عوام این نیست کی تحصیل علوم نکرده باشند ۱۵
بلك آنست که درو عا باشد و تحصیل کرده باشد با عا کرده باشد
لاجرم هر چند رفته باشد از خود دور تر شده باشد از وصل بر رسته باشد
باشغال علوم و اجتهادات از خود سفر کرده باشد و دور افتاده باشد اگر
بیابانی کوهی کی در آن عا نیست بیاید او از عوام نبود.

ذکر را از ناف بر مه آرز میان جان بر آر بی تو از میان جان بر ار، روی
 بهر که آریم او روی از همه جهان بگرداند مگر که روی با او نه آریم
 وَمَا عَلَّمَهُ ذَلِكَ قَالَ التَّجَافِي گُوهر داریم در اندرون بهرک روی آن با
 او کنیم کار اورفت، از همه یاران و دوستان بیگانه شد، لطیفه دیگرست
 که چه جای نبوت و چه جای رسالت، ولایت و معرفت را خود چه گویم
 اکنون ایشان گفتند که: «ما چه گوئیم» گفت: «سرز گریبان محمد
 بر کنید» چه جای متابعت پر تو نورشان بمحمد رسید بی خود خواست
 شدن مولاناء بزرگ نشسته بوده است خواجگی گفت کی: «وقت نماز
 شد» ماهمه بر خاستیم نماز کردیم بعد از آن دیدیم که نمازها کرده بودیم
 و از قبله روی گردانیده» گفتم: «این قدر مردی که مرا بود چون تو زن
 بیگانه آمدی آن از من رمید که از آن من نیست اگر باور نمی کنی شرم
 نبودی دست بیاور بنگر تا ببینی آخر تو جوانی و دست نرم و من جوانم آتش
 و محرور اما اگر آن من باشی نهلم که آبی خوری» آن وقت که همه
 بگویند: «کی این لقمه تست» زن برادر منی چگونه قصد کنم.

می گوئی که: «من از محمد مستغنی ام بحق رسیده» حق از محمد
 مستغنی نیست چگونه است همگی او را پیش آورده است و آنچه گوئی
 وَلَوْ شِئْنَا لَبَعَثْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ نَذِيرًا^(۱) اکنون هیچ کرد؟! لوشینا
 هیچ خواست؟! خود آن محمد میگفت: «اگر بخواهم من» این چرا کردی

(۱) - قرآن کریم، الفرقان / ۵۱

تا تو بگویی: «چرا کردی» آن یکی گوهر را پیش معشوق خود بشکست
گفت: «چرا شکستی» گفت: «تا تو بگویی که: «چرا شکستی»
گفت: «من پیش تو این همه قدر دارم اکنون که تو بدان می‌ارزی».

إِذَا كَانَ الْغُرَابُ دَلِيلَ قَوْمٍ يُرَاسِتُ مِنْ أَوْخُوشِ مَنْ أَوْرَا جَهَ كَنَمَ از
خود تهی نمی‌کند خود را خلعت بردست نهادم محمدوار پیش رفتم که
۵ خلعت حق آورده‌ام دودستی‌ام بزد دور کرد کی نخواهم نخواهی تو مخواه
من خو کرده‌ام این تلخی کشیدن پیش آتش بازروم تُف کَنَم لَارْهُبَانِيَّةَ
فِي الْإِسْلَامِ هر چند باخلق اختلاط کند تجرید او قویتر شود یار تو حقت
در گمان مشو چون از یاران کمال دیدی و آن جمال دیدی یکبار دیگر
هر چه در آید آن راه زن تو باشد خواه نفس و خواه شیطان این باشد.

۱۰

هر چه بینی جز خدا آن بت بود درهم شکن.

حَدَّثَنِي قَلْبِي عَنْ رَبِّي خُوشِ مَدْرَسَهْ اِيَسْتِ، اَن رَا كَه نِيَسِي اِي صِنَم
چند زنی. صوفی گفت: «بزن و بگذر» نقد بر نقد تو برگم شده زن گم شو
تاره یابی این مدرسه کم زنانست يَا لَيْتَ رَبِّ مُحَمَّدٍ لَمْ يَخْلُقْ مُحَمَّدًا
این معنی آنست یعنی عدم خود می‌خواهد که محو گلی شود که وجود
۱۵ در محسوست این همان حدیث را ماند که لَا يَسْعَى فِيهِ نَبِيٌّ مُرْسِلٌ مراد
خویشتن است و مالك مقرب مراد هم خویشتن است یعنی من در آنجا
نگنجم چه جای غیرست معشوقه کمال است مدرسه ما اینست این چهار
دیوار گوشته را مدرسش بزرگست نهی گویم که کیست معبدش دلست

حَدَّثَنِي قَلْبِي عَنْ رَبِّي يَا كَعْبَةَ اسْتَكَهَ حَقُّ هَرَّكَزٍ اَزْ اِيْنِ خَالِي نِيَسْتِ .
خَنَكْ اَنَّاكْ چِشْمَشِ بَخْسِبْدِ وَدَلَشِ نَخْسِبْدِ وَايْ بَرَّ اَنَّاكْ چِشْمَشِ نَخْسِبْدِ
وَدَلَشِ بَخْسِبْدِ .

آسيا سنگ زيرين را بيش خرند و آن سنگ را بها زيادت دهند
○ از سنگ زيرين از آنك بار كَش است قَالَ النَّبِيُّ ﷺ اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِي
عَيْنِيْنَ هَطَّالَتَيْنِ .

دل حمد تو از ميان جان ميگويد

مستغرق در هر دو جهان ميگويد

گر شكر تو از زبان نمي داند گفت

ياك ياك مويم بصد زبان مي گويد

قَالَ النَّبِيُّ ﷺ اِذَا اَذْنَبَ الرَّجُلُ ذَنْبًا فَقَالَ رَبِّ اِنِّيْ اَذْنَبْتُ
ذَنْبًا اَوْ قَالَ عَمِلْتُ سُوًّا فَاغْفِرْ لِيْ فَقَالَ اللهُ تَعَالَى عِبْدِيْ عَمِلَ ذَنْبًا
وَ عِلْمٌ اَنْ لَهُ رَبًّا يَغْفِرُ الذُّنُوْبَ وَيَاْخُذُهُ فَقَدْ غَفَرْتُ لِعَبْدِيْ .

ذَلِكَ ذِكْرِيْ لِلذَّاكِرِيْنَ (۱) يَعْنِيْ تَوْبَةَ التَّائِبِيْنَ يَعْنِيْ قَبُوْلَ تَوْبِهِ

۱۵ تا بيان يادگارست تا مجرمان نو ميده نباشند .

قَالَ النَّبِيُّ ﷺ مَنْ تَابَ قَبْلَ الْغَرْغَرَةِ تَابَ اللهُ عَلَيْهِ عَنِ سَائِلِمِ
الْقَدَّاحِ عَنْ يَسْرِيْ جَبَلَةَ

۱ - ظ : بشرين

(۱) - قرآن كريم ، هود / ۱۱۴

قَالَ اللهُ تَعَالَى وَيْحَ ابْنِ آدَمَ يَدْنِبُ فَيَسْتَغْفِرُنِي فَأَغْفِرُ لَهُ ثُمَّ يَعُودُ
 فَيَسْتَغْفِرُنِي فَأَغْفِرُ لَهُ وَيْحَ أَهْوَلًا هُوَ يَتْرُكُ ذَنْبَهُ وَلَا يَبْتَاسُ مِنْ رَحْمَتِي
 أَشْهَدُكُمْ مَلَائِكَتِي أَنِّي قَدْ غَفَرْتُ لَهُ رَوَتْ عَائِشَةُ رَضِيَ اللهُ عَنْهَا
 عَنِ النَّبِيِّ ﷺ الدَّوَاوِينَ ثَلَاثَةَ دِيَوَانَ يَغْفِرُ اللهُ وَدِيَوَانَ لَا يَغْفِرُ اللهُ
 وَدِيَوَانَ لَا يَتْرُكُ مِنْهُ شَيْئًا فَمَا الَّذِي يَغْفِرُ اللهُ فَظَلَمَ الْعَبْدُ نَفْسَهُ ٥
 فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ رَبِّهِ وَأَمَّا الدِّيَوَانُ الَّذِي لَا يَغْفِرُ اللهُ فَالشِّرْكَ بِاللَّهِ
 قَالَ اللهُ تَعَالَى إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ (١) وَأَمَّا
 الَّذِي لَا يَتْرُكُ مِنْهُ شَيْئًا فَظَلَمَ الْعِبَادَ بَعْضِهِمْ بَعْضًا .

آنکس کہ علم جوید از دل بروگری

۱۰ و آنکس کہ عقل جوید از جان بدو بخند

تو جوهری و هر دو جهان مر ترا عرض

جوهر کہ از عرض طلبند هست ناپسند

نشود جان بحرف قرآن به

نشود بز بیجیجی فریبه

۱۵ الْبَهْتَانُ عَلَى الْبَرِّيِّ أَثْقَلُ مِنَ السَّمَوَاتِ وَالْحَقُّ أَوْسَعُ مِنَ الْأَرْضِ
 وَالْقَلْبُ الْقَانِعُ أَغْنَى مِنَ الْبَحْرِ وَالْحَرِصُ فِي الْجَسَدِ أَحْرَمُ مِنَ النَّارِ

۱ - ظ : ويحه ۲ - اصل : منها

(۱) - قرآن کریم ، المائدة / ۷۲

وَالجَّاجَةُ إِلَى الْقَرِيبِ يُنَجِّحُ لَهُ أَبْرَدُ مِنَ الزَّمْهَرِيرِ وَقَلْبُ الْكَافِرِ
 أَقْسَى مِنَ الْحَجَرِ وَالنَّمِيمَةُ إِذَا اسْتَبَانَتْ لِصَاحِبِهَا أضعفُ مِنَ الَّتِيمِ
 يَعْنِي النَّمَامُ صَارَ ذَلِيلًا قَالَ كَعْبُ الْأَحْبَارِ أَوَّلُ كِتَابِ كَتَبَهُ اللَّهُ
 فِي التَّوْرَةِ إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ فَمَنْ لَمْ يَرْضَ
 بِحُكْمِي وَلَمْ يَصْبِرْ عَلَى بِلَائِي حَشَرْتَهُ مَعَ أَعْدَائِي الْأَدْوَاءِ لِمَنْ لَا أَحْيَاءَ
 لَهُ وَلَا أَحْيَاءَ لِمَنْ لَا وِفَاءَ لَهُ .

الذِّكْرُ عَلَى نَوْعَيْنِ ذِكْرِ اللِّسَانِ وَذِكْرِ الْقَلْبِ وَيَذَكِّرُ اللِّسَانُ
 يَصِلُ الْعَبْدَ إِلَى ذِكْرِ الْقَلْبِ الذِّكْرُ خُرُوجُ مِنْ مَيْدَانِ الْعَقْلَةِ إِلَى فضاءِ
 الْمَشَاهِدَةِ عَلَى غَلْبَةِ الْخَوْفِ وَشِدَّةِ الْحُبِّ .

۱۰ پیغامبر گفت **إِبْرَاهِيمَ** : «رحمت از هیچ دل بر نداشتند تا مهر شقاوت بران
 دل ننهادند» الْفَقِيرُ الصَّالِحُ أَفْضَلُ مِنَ الْغَنِيِّ الصَّالِحِ الْفَاوَأْفِيَا الْغَنِيُّ
 يَتَمَنَّى عِنْدَ مَوْتِهِ أَنْ لَوْ كَانَ فَقِيرًا وَلَا يَتَمَنَّى الْفَقِيرُ أَنْ لَوْ كَانَ غَنِيًّا
 قَدْ رَشِدَةُ الْمَوْتِ وَكَرِهَهُ عَلَى الْمُؤْمِنِ لَقَدْ رُئِيَ شَمَائِلُهُ ضَرْبَةً بِالسَّيْفِ
 دَعَايَ حَاجَتِ كِه رَوَا شَوْد سُبْحَانَ الْقَدِيمِ الَّذِي لَمْ يَزَلْ سُبْحَانَ الْجَوَادِ
 الَّذِي لَا يَبْخُلُ سُبْحَانَ الْحَلِيمِ الَّذِي لَا يَعْجَلُ سُبْحَانَ الْعَالِمِ الَّذِي
 لَا يَجْهَلُ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ (۱)

۱ - اصل : كعب احبار
 ۲ - اصل : حشرتة مع الاعدايي

عایشه رَضِيَ اللهُ عَنْهَا بعد از وفات رسول صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (می گفت) ^۱
يَا مَنْ لَمْ يَنْمَ عَلَيَّ السَّرِيرِ وَلَمْ يَشْبَعْ مِنْ خُبْزِ الشَّعِيرِ نَهْ مِنْ نَيْفَاتِ
که عالمیان هر چه یافتند بپرکت وی یافتند.

آزاد مرد آن باشد که از رنجانیدن کسی نرنجد جو ان مرد آن باشد که

مستحق رنجانیدن را نرنجاند .

قَالَ النَّبِيُّ ﷺ مَنْ قَالَ حِينَ يَأْوِي إِلَى فِرَاشِهِ اسْتَغْفِرُ اللَّهَ الَّذِي
لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَاتُّوبُ إِلَيْهِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ ذُنُوبَهُ
وَإِنْ كَانَتْ مِثْلَ زَبَدِ الْبَحْرِ أَوْ عَدَدِ الرَّمْلِ أَوْ عَدَدِ أَوْرَاقِ الْأَشْجَارِ
أَوْ عَدَدِ أَيَّامِ الدُّنْيَا كَفَتْ : «سرگردان چه می گردی چه می طلبی»

گفت که : «آب حیات» گفت : «این همه سرگردانی برای آب حیوة!» ^{۱۰}

گفت : «یعنی نمی ارزد» گفت : «می ارزد» گفت : «کاهلی تو در طلب
از چیست معنیش آنست کی نمی ارزد» .

هر گاه که حق جَلَّ جَلَالُهُ بنده را از بندگان خود در خورد وصال
خود آفریند او را بر همه آفریدگان برگزیند وصال چه باشد ناماندن، فنا
شدن، از عین حق تعالی هستی یافتن چو تو در میانه نمایی تو او بی ولیکن تا ^{۱۵}
تو در میانه مانده فانی نشده .

پاره راه تنگ داری پیش از در نفس خویش بادل خویش
مولانای بزرگ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ فرموده است که همه قرآن را

۱ - اصل : ندارد . بمناسبت اضافه شد

تتبع کردم حاصل معنی هر آیتی و هر قصهٔ این یافتم که ای بنده از غیر من
 بپر که آنچه از غیر یابی از من بیابی بی منت خلق و آنها که از من یابی از
 هیچ کس نیابی ای بمن پیوسته پیوسته تر شو الصَّلَاةُ اتِّصَالَ بِاللَّهِ
 وَالزَّكَاةُ اتِّصَالَ بِاللَّهِ وَالصُّومُ اتِّصَالَ بِاللَّهِ این انواع اتصالاتست
 ۵ از هر اتصالی مزهٔ چنانک پهلوی معشوق نشینی مزهٔ ، سر در کنار اونهی
 مزهٔ ، خواه اول قرآن مطالعه کن خواه از آخر قرآن ، اینست که
 ای از من شکستهٔ با من پیوند که ما ائین من الحی فهُوَ مِيتُ جان چو
 جانان دادست ترا دل آرام دادست روح روح داده است ترا شرمت
 نیاید که وی را فراموش کنی دروفای باطلان عمر بیاد می دهی . بیت :

۱۰ ای دل بوصال ما مرادش نب دست وان ظالم راعادت دادش نب دست

دردا که بیاد دادم این عمر عزیز با آدمی که اعتقادش نب دست

دروفای خدای بنشین کی و من اَوْفَى بَعْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا
 بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ . (۱)

۱۵ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ قَضَاءُ حَاجَةِ الْأَزْمَعَةِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ ثَلَاثِينَ أَلْفِ
 رَكْعَةٍ تَطَوُّعًا وَالْجُلُوسُ سَاعَةً عِنْدَ الْعِيَالِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الْمَسْجِدِ
 هَذَا (۲) وَبِرُّ الْوَالِدَيْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ عِبَادَةِ أَلْفِي أَلْفِ سَنَةٍ .

۱ - ظ : سگسته ۲ - ظ : الأرملة

(۱) - قرآن کریم ، التوبة / ۱۱۱

(۲) - چنین است در اصل و ظاهراً چنین بوده است : من الصَّلَاةُ فِي مَسْجِدِي هَذَا

مولاناى بزرگ رضى الله عنه فرمود: «هر جا يارىست آزارىست
هر جا بيگانه اىست بيگانه اىست بيگانه در آمد لبم در خنده شد آشنايى
در آمد آن خنده برفت».

مولانا فرمود: «از بهر آنك آشنا را توقعهاست و هر آينه بيشتر آن
وفا نشود و آن قدر وفا كه بيند با آن قدر راضى نشود» و گويد: «اميد
من اين قدر بود اين قدر نيز تا نباشد» اما بيگانه توقعى ندارد اگر نيم ذره
مراعات بيند شاد شود عكس شادى او برين زند و عكس ناسپاسى آن هم
برين زند پس شايد كه غرض مصطفى عليه السلام اين بود از اين وصيت كه
با بيگانگان نشين تا خوش خوش شوى يعنى عكس خوشيها بزند تازه شوى
و سبز شوى و بهر سوى كه كژت كنند زو نشكنى اگر اا (كذا) كنند
چنبر شوى و نشكنى زنبيلت كنند بافته شوى بخلاف شاخ خشك» .

از هر چيز گريختن آسانست و از نفس خويش گريختن سخت دشوارست
و منبع آفات تو نفس است تا نيست نگردي و نميرانى خود را و نفس خود را
از بلاى خود نرهى بمير پيش از مرگ و نفس خود را در گور بى مرادى
دفن كن و خوش مى باش ، قناعت بنديست بر پاي حرص نه ، تا اين كالبد
در گور نرود از شر نفس خود ايمن مباش ، خرد آنست كه از طبع نا ايمن
است اين نفس مذموم آدمى كه اورا تن مى گويند و جان و عقل اين جهانى
مى گويند چندانى عقل و زيركى اين جهانى دارد كه در هر دو از ده علم
برود و اين هر دو از ده علم تحصيل كند بعقل اين جهانى كه نه اهل قرآنست

ونه اهل الله است و نه نور الله است. و از علم لدنی که رفتن راه خلقت تا بخالق تعالی نیز تحصیل کند بسماع که عارف بیان کند و بمطالعه این علم از کتب علم من لدن باشد و بر خویشتم بند و عالم باشد اما هیچ فایده اش نبود چون محجوب عن الحق باشد نه عارف باشد عارف آنست کی جان اوسر ربانیت و بر رسته است و نقد الله است و منبع علم الله است و حبیب الله است و غرقه آب زندگانیت .

فلانی گفت: « بدست رنج خود کار باید کرد از رنج دیگری کسی را چه رسد همین باشد که ارشاد کند» من گفتم: « آری ارشاد کار هر سرگین دانی نیست جانی باید از خود و از کار خود فارغ شده ، کار انبیاست کار محمد است که ارشاد کند بخدا زیرا ربانیت» .

[جانیت] چو ناودانی پر نور هر حدیث کز آنجای گزرد نورانی و لطیف برون می آید و جانیت همچون ناودان نجس هر چه از آنجا ظاهر شود پلید و نجس و زیان باشد و اینها آمدند با این درویشان در آمیختند و در یوزه میکنند بحق مردان بحق شریف پای سوخته بزرگان مردان !

التَّحِيَّاتُ لِلَّهِ اَي الْمَلِكِ وَالْحَمْدُ وَالشُّنَاءُ لِلَّهِ عَنِ الْحَسَنِ الْبَصْرِيِّ
 ۱۵
 أَنَّهُ قَالَ كَانَتْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ أَصْنَامٌ وَكَانُوا يَقُولُونَ لَا صُنَامَ مِثْلَكَ الْحَيَاةِ الْبَاقِيَّةِ فَأَمَرَ اللَّهُ تَعَالَى أَنْ يَجْعَلُوا التَّحِيَّاتِ لِلَّهِ يَعْنِي لَهُ الْبَقَاءُ وَالْمَلِكِ الدَّائِمُ وَالصَّلَاةُ أَي الصَّلَاةُ الْخَمْسُ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ لَا يَنْبَغِي أَنْ يُصَلَّى إِلَّا لَهُ وَالطَّيِّبَاتُ يَعْنِي شَهَادَةَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَعْنِي الْوَحْدَانِيَّةَ

لَهُ ثُمَّ يَقُولُ السَّلَامُ عَلَيْكَ لِأَنَّكَ نَصَحْتَ أُمَّتَكَ وَرَحِمَهُ اللَّهُ أَي
 وَرَضُوا أَنَّ اللَّهَ لَكَ وَاجِبَةٌ وَبَرَكَاتُهُ يَعْنِي عَلَيْكَ الْبَرَكَاتُ وَعَلَى أَهْلِ
 بَيْتِكَ السَّلَامُ عَلَيْنَا يَعْنِي مَغْفِرَةُ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى جَمِيعٍ مَنِ مَضَى
 مِنَ الْأَنْبِيَاءِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَمَعْنَى التَّسْلِيمِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الْيَسَارِ
 يَعْنِي أَنْتُمْ مَعَاشِرَ إِخْوَانِي الْمُؤْمِنِينَ سَالِمُونَ آمِنُونَ مِنْ شَرِّ
 وَمِنْ خِيَانَتِي .

عَجَبًا لِلْمُحِبِّ كَيْفَ يَنَامُ كُلُّ نَوْمٍ عَلَى الْمُحِبِّ حَرَامٌ

آه نیارم زدن، ترسم از آن يك نفس مهر تو بیرون شود، هرك او در بند
 چیز است خط بندگی دادست آن چیز را لاجرم چو آن چیز خداوند او
 باشد آن چیز را بروی دست باشد خواه گوزن باش خواه گوسگ باش ۱۰
 خواه گونفس باش إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ
 مُشْرِكُونَ (۱) در بند خدای باش چون حقیقت ترا از بند وی خلاص نیست
 هر که او در بند مرادست اعمالش چون رمادست هر گاه که ترا آرزوی
 چیز است که هر کس را مسلم است آرزو میری تا تو هم چو آنکس باشی
 اگر چه کافرست کی دست دارد بقضاء شهوت و هر که آرزوش است تا چون ۱۵
 کافر بود و او را مسلم نمیشود با قضا و تقدیر خدای در جنگ است ، سخره
 ابلیس است و بدبختی بوی راه یافته است آنرا که معتقد هست مر خدای
 رَبِّ الْعَالَمِينَ را یانی اگر معتقد نیست و نمی داند الوهیتش را او را با کسی

(۱) - قرآن کریم ، النحل / ۱۰۰

جنگ نرسد با خودش جنگ بود اگر مؤمنست می داند که عاقبت کافر کجاست ذرهم یا کلو و یتمتعوا و یلبئهم الأمل فسوف یعلمون (۱)

چون دعوی دوستی شاهی^۱ می کنی اگر بعضی کارها بمراد نمی کند ترک دوستی نمی گویی چون بوی امید میداری آنجا که دوستی باطلست

از بی مرادی سپر نمی افکنی اینجا که دوستی بحق بود از بی مرادی چراسپر ۵

افکنی معلوم شد که شور بختی تو است ای بسا که عاشق شدی بخالی و از آن بعد ترا معلوم شد آخر حقیقت حق کم از خیالی نیست اگر چه ترا حقیقت

نیست چندین هزار دوستان که بر آستان دارد قضای^۲ درد دوستان در قرآن هیچ سماعی^۳ نیفتادست و الذین آمنوا أشد حبا لله (۲) منزل اول زد دوستی

مراد خویش بیک سونهادنت زیرا که کسی چون مستغرق خیال جمال ۱۰

دوست باشد خود بی مراد نبود هر چیزی که ترا از ورزیدن دوستی خدای تعالی باز دارد آن اندیشه فاسدی چون دنبلی است تا آن پخته نشود و نرم

نشود سود ندارد بقرآن خواندن مشغول شو و کلمات حق بسرزبان میگوئی و نو مید مشو و من یقنط من رحمة ربه الا الضالون (۳) آدمی بی مشغولی

نبود و اگر بود مرده بود اگر مشغول نبود برنج ظاهر و عالم ظاهر مشغول ۱۵
[بود] برنج باطن و عالم باطن هر گاه که ازین دو عالم فراغتی یافتی تو زنده

۱ - اصل : دوستی و شاهد ۲ - ط : قصهای ۳ - ط : سماعت

(۱) - قرآن کریم ، الحجر / ۳

(۲) - قرآن کریم ، البقرة / ۱۶۵

(۳) - قرآن کریم ، الحجر / ۵۶

بوی چیزهای بینی که آن حق بود نه باطل زیرا که هر چیزی که بود
یا حق بود یا باطل چو از باطل جستی بحق رسیدی النَّاسُ فِي ثَلَاثَةِ أَصْحَابِ
الْجَحِيمِ وَأَصْحَابِ الْجَنَّةِ وَأَصْحَابِ الْأَعْرَافِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ .
تَمَّتْ (کذا) نسخ هذا الكتاب من نسخة صحيحة معتمد عليها بعون الله

- وتوفيقه كتبه العبد الضعيف المحتاج الى رحمة الله تعالى ارغون بن ايدمر بن
عبدالله المولوى فى التاريخ الخامس محرم سنة سبع وثمانين وستماية .
حَمْدًا لِلَّهِ وَمُصَلِّيًا عَلَى نَبِيِّهِ وَسَلَّمَ



